

اگر ایها معارف خصال علمای و شیانی
لالی پرانی درین دهرین پایی سنیانی

حاصل دریای فصاحت و برآمده کان بلاغت
مسکینه عقیده جاد و طرازی



برالدین حاجی غواس بحر توید شامی
میرزا محمد تقی شامی میرزا محمد تقی شامی

در مطبع چاپخانه نوین
طبع و نشر در سال ۱۳۰۲

[illegible]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

محمدان سلطان عالم را که عالم پرور است
 عالم احباب ۱۰ را در نظر کمالات
 و این مظهر و راجع بلوغ شبه پر
 و بیاض که در قهرش بقضای کمالات
 صبح خندان لب شمع تیغ قهرش هر صبح
 پادشاه و پادشاهان جهان کائنات
 از برای است گمان راه مهرش آفتاب
 پر در عجب سلی و جمال لب پریش
 چهره بیاض انسان را بر کار قدر
 آنگنان آینه شایسته تقدیر او
 آینه خندان پیر است پیر آینه بدیر او
 حاجبان پیسته در محرابان در او تو
 فرخنده شاه و پادشاهان آفتاب

اُنس و اوراد ایمان اُنس جان بہشت
 اہتمام نہ موقوف در عمدہ یک جہت
 خواب گاہ چار زین و زریں ^{چند} شہت
 قطب عالم ^{عالم} دامن جنازہ بر سر ^{انوار} حشر
 باکر میان دیدہ زیر نیلہ حادث
 آنکہ ہاش بزبان آداب حیوان خوشتر
 بر سر این نہ خمر فیرہ زرین ساع
 عاشقانہ اعقد مویہ ^{عاشقانہ} پشست زر
 و شہستان عمد گاہ اذ انزل ^{طبر} صولکرت
 چشمہ ابروراکہ گوشت در پائے ^{طبر} حشر
 زلف و عارض کہ گویہ ^{طبر} پشست کاوش
 ترک مستی را کہ طفل ^{طبر} بندوش اندر ^{طبر} شہت
 فرج و کلام نازیک ^{طبر} ذرہ یا قوت ^{طبر} شہت

ور
بر ملک نشانی جو کہ اکابر است
نشان در ۱۳۱۳
بر آستان مستور

در عالم ایمان تو شد شور و شوق افتد
 آن دم که ترا در قفس من نظر افتد
 هر خطه در آن جانب پر وین گذر افتد
 گر عرش خورده تا بابدست زین افتد
 قفسی که کلاه زرش از فوق سر افتد
 و امن بشمارد ز ماسانش که افتد
 زین قطعه شیرین هوای برنگر افتد
 در بحر سخن کر به ازین در زرافتد

آن خال بلا نیست سیه که ز مذهب او
 کام و لب شیرین خود ایدست مکن تلخ
 کان ماه و دو هفته است که باج با است
 در نیکه ده که بی قطره ز جانش
 در زلفه اطرب او پیغ زیند قفس
 در برابر دیو و جادو بخت لب بود
 در مجلس خسته و نه باناکه کس را
 چو آن پادشاهان کامل اندر روانشا

در عالم ایمان تو شد شور و شوق افتد
 آن دم که ترا در قفس من نظر افتد
 هر خطه در آن جانب پر وین گذر افتد
 گر عرش خورده تا بابدست زین افتد
 قفسی که کلاه زرش از فوق سر افتد
 و امن بشمارد ز ماسانش که افتد
 زین قطعه شیرین هوای برنگر افتد
 در بحر سخن کر به ازین در زرافتد

برگش که را بدو در چارویک کن
 کزین نودش جانب دو جل گذر افتد

ای باد که روح وی نام تو جان جان
 مرست و معالمت را بر گنج و صحرای
 میدان ای جلالت را بر گنج و صحرای
 در بحر غمت غم من لای و دو چشم است
 و دوشینم از عرش زین ناله می آمد
 بر جان کسان ناله خوانده و سوچون خور
 و زلف بتان که شواشفته که میدارند
 بخوش پیچ او غم بر عارض شان کج خط
 زان پسته مر جان و دل بخت شک شوکت
 چون تلخی غیر تو زان پسته شیر نیست
 آن چشم دران ابرو زانست که تابانی

در کنه جلالت تو مثل دل و جان حیران
 مجروح فراق را بر گنج و صحرای
 دریای کلمات را بر گنج و صحرای
 صد لولوی ترانیک بهشت زرش غطا
 ق کای بدر جگر خسته و بی تیر و دل نادان
 بر خوان انلی شو یک نیم شبی همان
 سر زیر دو بند وی از طرف میله و زان
 مارست سیه حقه بر گوشه لایستان
 مر جان ترا صد غم از دیدن آن مر جان
 چون پسته مکن خود را بر آتش غم بران
 محراب سیه گشته از دو و دلستان

قصه دوزخ

در عالم ایمان تو شد شور و شوق افتد
 آن دم که ترا در قفس من نظر افتد
 هر خطه در آن جانب پر وین گذر افتد
 گر عرش خورده تا بابدست زین افتد
 قفسی که کلاه زرش از فوق سر افتد
 و امن بشمارد ز ماسانش که افتد
 زین قطعه شیرین هوای برنگر افتد
 در بحر سخن کر به ازین در زرافتد

در عالم ایمان تو شد شور و شوق افتد

در عالم ایمان تو شد شور و شوق افتد
 آن دم که ترا در قفس من نظر افتد
 هر خطه در آن جانب پر وین گذر افتد
 گر عرش خورده تا بابدست زین افتد
 قفسی که کلاه زرش از فوق سر افتد
 و امن بشمارد ز ماسانش که افتد
 زین قطعه شیرین هوای برنگر افتد
 در بحر سخن کر به ازین در زرافتد

الفانوار کوه عقده شکر آلوده
 و شاد قدسی جوار کاشن بجانی
 کوه بیه تار آرد و در پامه با آرد
 من اوج مطلق جامع صفت و پامه

از سحر حلاش خوان و صورت ندگری
 کور ان بود بر و کله بونه تزدیر
 ساقش خیال مع زو یافته تحریری
 زین مرتبه با تهم راسر این تو قبر

اورمفا خرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

زیر راز روی دار و ششم لولو با زن
 زنده که این بین اقدار شادی را از آنکه
 بیش از آن که این جنبه زین فقه بلشت
 هر سحر مانده شمع از آمد کی غم خویش
 چه چه آن سحر و کوه بهای که مرشح
 با همه تهی که دارد صبح خنجر یکا شد
 فنا گشته با دیار و یوم رفته است
 کور و آن تود و چشمه از روی آبی مرا
 که شیر گیر آفتاب و کوه طایر تیر شو
 در کمان چسب اگر آتش زنده تیر سحر
 صحر صحر و این ملک مہفت من ببرد
 خرمین مایه از مرز و زرا که کشان
 ربع ربع چار ربع شش همت خمر نیست
 عرصه باغ دو عالم را مساحت کرد و هم
 نصف ربع عشر آمد و ترا زوی خرد
 من چو فتوحی حق بر دهم جبریس آفتاب

قلب من اقدار ان ران سب و با زن
 شسته تی تنه او نقد را بجی در با زن
 و خروش آمد خروش از زانهای زار من
 هیچ را در سینه آرد و گریه بسیار
 آتش اندر خود زنده و دل افکار من
 آماج باز میا کند این با که و کار من
 گو بر و تا شادمان کرد و دل غبار من
 دانه دانه خون دل از سینه پنا من
 سر نخوابد تا فانت این قد کمان آتار من
 خمر نکرد و حلقه از جوشن مقدس من
 ریشه ز خسته ندید گوشه و بار من
 کم نگار و یک جوی از و خل سحر من
 عاشق نه تحته باغ از شریک نبار من
 بسوه دیدش رقم و رفته احرام من
 تر و خشک هر دو کون از حاصل و طار من
 نه لگن از تنگهای لعل کمر و اینا من

از سحر حلاش خوان و صورت ندگری
 کور ان بود بر و کله بونه تزدیر
 ساقش خیال مع زو یافته تحریری
 زین مرتبه با تهم راسر این تو قبر
 از سحر حلاش خوان و صورت ندگری
 کور ان بود بر و کله بونه تزدیر
 ساقش خیال مع زو یافته تحریری
 زین مرتبه با تهم راسر این تو قبر
 از سحر حلاش خوان و صورت ندگری
 کور ان بود بر و کله بونه تزدیر
 ساقش خیال مع زو یافته تحریری
 زین مرتبه با تهم راسر این تو قبر

از سحر حلاش خوان و صورت ندگری
 کور ان بود بر و کله بونه تزدیر
 ساقش خیال مع زو یافته تحریری
 زین مرتبه با تهم راسر این تو قبر

از سحر حلاش خوان و صورت ندگری
 کور ان بود بر و کله بونه تزدیر
 ساقش خیال مع زو یافته تحریری
 زین مرتبه با تهم راسر این تو قبر

این جنگ من معبرونم و فایت طلب من
 مو و سر غولشت شب یازدهم غولست
 شب زنگی سیمین سرش بچکان رود بر سر
 اطفال بین زمین سلب همه دنیا شکست
 بین زنگی بدوی سیمین روق زان ورم
 زین حدت تاد برده افره بعین تیرت
 آن نقیضه یاقوتان چون یازدهم غولست
 چون رومی زین سپر کرده عامل در کمر
 چون کیش تیر از جرم خویش کمان از کمر
 آن سیمین تیر زوار و رخش چنان زان ورم
 آن آهوی آتش فشانی شریک گیر و دهان
 چنان بر سر آفتاب لور زارده هتتاب
 میران عمر ز کاه مور را با شک تر
 چون دست خورشید گرم جبهه افرویدن علم
 مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه
 چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا
 کفر از جهان برداشته تمجید سعادت گشت

بل باقی دان گزیده من که در اختیار خیمه
 بل شک محله است شب بروشت صحرا خیمه
 وزر عطر ز من جوش شده آب یار خیمه
 وزر عطرشان پستان شب شیر محله خیمه
 و حلق شان هر چه دم زین غنچه عطر خیمه
 و زار و ریاد در پست لب و بهر جاب خیمه
 او را قمل سینه از آن بر لعل غلبر خیمه
 شکر ز دست این خیمه ز معدود و کیمه
 مینی ز شمشیر جو برق آتش آسار خیمه
 آتش شود بر خاک و خوار از لعل خیمه
 زرد آب خون گرد و از آن در جوت خیمه
 تا گرد و آب استاب از روی گربا خیمه
 یک فدن گرد و بهر سوز لبی محبا خیمه
 آن هم دوم از خاک قدم آب سیحرا خیمه
 هم برد آب آبتین هم سینه در آرا خیمه
 شد باز نور و انصاف بر فرق طاهرا خیمه
 جودی کرد و دل دهم بر فرق و عیال خیمه

المطلع الثاني

آمد من بر شفق عقد شریار خیمه
 بر لب غلطان یقین بر گل روان و ده خیمه
 با و احوال که نشان عتاب و سر که نشان

بر لاله از بادام تر لو لوی المار خیمه
 و ز عنبه افشان زور قش بر خاک و یار خیمه
 بچکان رومی و ش از آن هم که و یار خیمه

این جنگ من معبرونم و فایت طلب من
 مو و سر غولشت شب یازدهم غولست
 شب زنگی سیمین سرش بچکان رود بر سر
 اطفال بین زمین سلب همه دنیا شکست
 بین زنگی بدوی سیمین روق زان ورم
 زین حدت تاد برده افره بعین تیرت
 آن نقیضه یاقوتان چون یازدهم غولست
 چون رومی زین سپر کرده عامل در کمر
 چون کیش تیر از جرم خویش کمان از کمر
 آن سیمین تیر زوار و رخش چنان زان ورم
 آن آهوی آتش فشانی شریک گیر و دهان
 چنان بر سر آفتاب لور زارده هتتاب
 میران عمر ز کاه مور را با شک تر
 چون دست خورشید گرم جبهه افرویدن علم
 مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه
 چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا
 کفر از جهان برداشته تمجید سعادت گشت
 بل باقی دان گزیده من که در اختیار خیمه
 بل شک محله است شب بروشت صحرا خیمه
 وزر عطر ز من جوش شده آب یار خیمه
 وزر عطرشان پستان شب شیر محله خیمه
 و حلق شان هر چه دم زین غنچه عطر خیمه
 و زار و ریاد در پست لب و بهر جاب خیمه
 او را قمل سینه از آن بر لعل غلبر خیمه
 شکر ز دست این خیمه ز معدود و کیمه
 مینی ز شمشیر جو برق آتش آسار خیمه
 آتش شود بر خاک و خوار از لعل خیمه
 زرد آب خون گرد و از آن در جوت خیمه
 تا گرد و آب استاب از روی گربا خیمه
 یک فدن گرد و بهر سوز لبی محبا خیمه
 آن هم دوم از خاک قدم آب سیحرا خیمه
 هم برد آب آبتین هم سینه در آرا خیمه
 شد باز نور و انصاف بر فرق طاهرا خیمه
 جودی کرد و دل دهم بر فرق و عیال خیمه
 آمد من بر شفق عقد شریار خیمه
 بر لب غلطان یقین بر گل روان و ده خیمه
 با و احوال که نشان عتاب و سر که نشان
 بر لاله از بادام تر لو لوی المار خیمه
 و ز عنبه افشان زور قش بر خاک و یار خیمه
 بچکان رومی و ش از آن هم که و یار خیمه

[illegible][illegible]

و ر مع سلطان محمد شاد بن قنماق کہ با بشا و بندستان ہو

در بر براه صفت اهورا مزدا خواست

جام طلب در راجع بالاد درجہ

[illegible]

خنجر اگر بچک تو نماز نیت و جان بای
 خشک لبی که کشد از خط حکم تو دوس
 بر لب بحر کف تو زنگی زرد جامه را
 بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زر
 اگر در نیک نیلگون حلقه زوئد ما بهمان ^{روند}
 بر سر طاس گیون یک شبه دشت خصم تو
 روز مصاف خنجر ت لاله فرور کند ناست
 کوه گوار چه آب سنب و آب ننگ ^{نون}
 شیر به در حکم تو غاشیه دار رو به
 کار زمانه قلب خلد از کف تو که این زمان
 طاق تو غمت عرش را کرد تو بسی فرور
 مگر که ^ن پیر آگهون لاف غلامی تو زو
 بگر ^ن این بهای من عقد دریت یک
 مسرودان حسن باب جوی و لبری
 باد و جو عمر روز و شب و لبر ملک در بر
 دل جو ^ن قمر اضیاره با دار نه جو زهر

بر سر نیزه خنجر تو را قصه کام افتاد است
 چهره زرد او سیه چون سر خامه خوشتر است
 سه خنجره به بقا جانب روح و بدست
 دیده خون گرفته سرخ گونه رو و دست
 قلزم چو شاخ را قطره آب و بدست
 در آن شب به شب از عینا کان باز گوید
 گاه طواف دولت بر سر کوه صحر است
 مایه چرخ خوان که او منزل سعد الکبر است
 باز بعد عدل تو دانه اش کجوتر است
 خنجر غناست مصلحت از گداز تو که است
 گفت که خاک پای کوبان سزین جبار است
 از سر حسرت آتش بر سر شاه خاوت
 با تو نکاح کردش زانکه بفرقه ابر است
 تا که نبات سبزشان سته بگوشه است
 کاسه بقای تو تا دم جورا نور است
 سینه جور و دوحیا دارنده زهر تو بر است

قصیده در شهنشیت رسیدن خطاب بادشاه از خلیفه عباسیه
چو شیشه مشرق پیدا شد کفایت لعل گون جواهر
عروس صبح مهر آرد و چو گل ز دبی و دین خنده
فراز غیر مهر آید زان شد باز زین بر
مبقای آنی که رفت از صدق و اول ملاقات

۱۳۴
 که آن سده ای که است و پنجام دور و بناواته ملامت
 و حوص تو را نگردد نه ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰
 نمیده و محراب ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰
 وقت ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰
 یکشنبه منسوب به یک بانگ مندر از این
 گفتند و شب منسوب به ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰
 یا منسوب است ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰
 چنانکه اکثر شعرای اینست که اینها نفس را برین
 نفس ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰
 ستند کلاکاران ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰

شاه جهان در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی

بمشرب شاه جهان در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی	محیظ نقطه عالم که با آن پرده ای دریا الا شاه نجسم را بدین نقطه عینا و حاج غم در برابر او تاج سلطنت بهر انما آتشین شیرینک اندام اشوب سیه رو که چون خامه کشیده بر خط کمر برین بدر چاهی سخن شیرین غلامی بود در تمنیت سپین خلعت و فرمان خلیفه عباسیان بشاوت بود
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اگر خلیفه سی سلطان خلعت فرمان بود این به خورشید دایت قرین بود سر به پیش معین از او خوش بخت بود درین خبر بهشت کشور بهر شاهان بود که حاصل تو قیامات دارالملک جلال بود خلعت به که از کنگار بندستان بود که در خطه سوسه سکندر چشمه حیوان بود مشرع را حرمت فزون شد و قوت این بود پادشویان شریعت احیاء جان بود از امیر المومنین خلعت سوسه سلطان بود چرخ را از تنگ ماسه سرخ نهان بود صبح با یک طشت زرین آستین افشان بود ایست کفران بایست بر سرین جهان بود زرین نظاره محرم سابق شعبان بود	جبرئیل از طاق گردون بشهره گویان بود همچنان که بارگاه کبریای لایزال بود در سلیمان که کوس ربیب لی زنجیر بود شاه را به نعل عالم حکم مطمح و امام بود و نغمه فرمان شاهان جهان نغمت بود جامه ماسد را جو چاه یوسفی آب بود حاسد آتش نژاد خاک بر سر کن جو بود ملک باز تو می شد وین سرافرازی نمود که شتران خلعت را به او وین گرفت راست عید و منان آمد که در سالی دیو بود زان تارانی که بر فرق رسولان کیو بود آسمان با بهشت و آن از طرب چرخ شد آن یکی پیغمبر است و آن دیگر بندگان بود هم باینی که ماه از سال خفیه شد فزون بود
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی

در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر دهلی

و پوش آن ^{عظمی} زمان که خسر وزیرین قباخی محمد
شاه ^{عظمی} سپاه میگرد که ماه است نام او
یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت
والی ^{عظمی} محمد عباس امام حق
زمان ^{عظمی} یافت که آئین و لغت
در به روز چهار قبه بآئین که بسته شد
هر قبه نو عزت و سر زار اندوده پیرین
خیابان حرم و دو حمت بر دهن قباش
بهر بساط محسن برایش که جنتی ست
در بر جهاش طاهره ملایق سایه جو
در صف ^{عظمی} هاشم شعر طرازان شعر پوش
فر ^{عظمی} اش ^{عظمی} تان در او به استنیت
در ^{عظمی} او برای آتشا س خلعت را
بانی این عمارت و آئین نگار او
این جشن شاه ایست که از حضرت امام
مضمونش آنکه در کف حفظ شاه یاد
اعظمی ترک و روم بخیرسان چون شلم
که قیر سبز باید شایانک لباس حرم
القاب ^{عظمی} شه که بر سر منبر بر خطیب
سلطان دین محمد تغلق جهان عدل
خلعت بر ^{عظمی} م و یک چشم و او امام

در سیکشید خلعت عباسیان ببر
 بر کرد و پشت های نرم و در دست زار
 از حضرت خلیفه بدایای بحر و بر
 دارای و هر وارث پیمیس بشیر
 بیدار کنند کله نگاران پیر
 نیز خراج بود یک گشتی بزد نظر
 در گامه دار مجلس جو ران نغمه گر
 از روی پای سبز زارند و دود آه
 شاهنشاهاست بال مرصع کشا و دگر
 بر جوضهاش کوثر فروس شک بر
 در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر
 صدران با عمامه و شاهان با کبر
 انظار کرد بر فرق آیین خوب تر
 روح القدس با مر شهنشاهان
 آورده اند خلعت و فرمان معتبر
 بر روی خاک آبی و بادی خشک تر
 ماه را مر شاه بدو نیک و خیر و شر
 در تاج اعلی بایش اینک عذر خوار
 سلطان شرق و غرب شهنشاه خبر
 ماه زمل مرکانت و شاه مسیح فر
 تا نور شرع در دل مردم کنار

[illegible]

مرد ترشیمه منی بی سببی بمجو انک
 زلف چو زنجیر تو آید چه خشمم
 سوزن عیسے مشو سجده بروم من
 ورنه ز جو رو فحاش پیش شناسا و تمه
 مهدی بمو واقعه اشا به میمان ظفر
 ای شاه حبشی بخت وی نه رسید تحت
 تعمیر زشته ثانیات رای ترانه تظلم
 خاتم تو ماه را پای نهد به بین
 پند دل حاکمان تیغ تو آردست
 دشمن اگر بمجو بارس زنده بر طشت
 دوزخ عدل تو زید که زد و حید را
 خامه ز دست تو نیست از آب حیات
 بر بر برشت خشک برق ولی ابر پاش
 یک الف از جج نون تانزد و سکیم
 باز آند و ده من در و منش مشک تر
 خرد و قیاس گئے آب کش رویان
 وقت دویدن کشد خال سید حسین
 پامی زرد و دهن غیر تر کرد و خواست
 سیر بالال فلک نیست بکرتا شفق
 رفت بیک تا ختن از حبشه تا بکین
 حاشه نه فی نواست لاغور و زیاده

[illegible]

ای برقبای جاه تو از روی کبر یا
ای برکنار گوشه کثرت و ری سخات
در پیشه معصیت عدل تو ز انتقام
تا دور ریاض حسن و جمال تیران بود
باو الطبع مل شده اند و در نعم را
رویش سیاه یاد و زبانش بریده باد
تا بر ترخج که تابش بود بقوت
شعله بر دو باد و در دل همه دشمنان
ز قبال آفتاب کمالی به بدر باد

از اختران لای وزمه تیغ نهر
نوان بزار کانه چرخ مانضر
ازین شده است ابو ماود ز شیر
ما و ام یان بگس و بسته یاز شک
با و در سر ایچجه خبر و دم بصر
چون خامه بر که از نه کاشش کشیده
بر ماه گیسو شود که کاشش کشیده
میگاز از انتقام تو چه این دله
ازین قند و بزرگانه بین و گراثر

در ملح سلطان سہد

بر پیران این سپهر خوان خوشتر نه در قصر
 طلاسک یمن ماه تیر نه در بی آب شد
 در نظر خستہ ران سائید نمود آفتاب
 ماه و دو ہفتہ است جامہ پنج ہا کش غلام
 خون خروس ز پیشانی ^{بدر} تپید کہ از خالق این
 بابل مر غیبت کش از نہر منقا خون
 کشتی زرد در شکم دارد و مقلب ہم
 ای شب آشفته رابستہ بگرد و بحر
 روی برویم نہ آئند سان و الکیہ
 سقرہ زرین یکے کا نہ نقرہ ہست
 آن کہ آرمش شورش آدام دل

شکایت لیان را با مانا و جبرعل
 صبح چو بر کف نماند سازد زین خور
 راست چو مهر بر غیر نیست چهره بجز
 با شفق او را ^{دیار} ادم سی شرا گزر
 بخیه زین کشد ^{آفتاب} لوطی طایوس پر
 نی چکدومی و ^{قطره} دازین تر بر اثر
 خیز و روشش ^{سینه و خط} بر روی لبای کبر
 پسته لعل تراسته نبات از فکر
 آن طبع لعل را از زبر طشت زده
 در تنگ هر کمانه یک شبه و حده
 و آن شبه آسایش معمن سرالقیه

[illegible]

قلم که ز رو قیامند راست در کف تو
 هزار بار سیه کرد چهره ^{علامه} حق را
 نگویند و از نشیند بیمار بالمش زار
 گشته و گویم عیاست خلق را اندم
 همیشه تا که ز تائب بمجهر ترین
 گل سمانت از خار نخس باد بعد

اگر چه آب کش رومیان مایه قناعت
هنوز در سد او استلای این سودا
چو حلقه بر در توهر که اگر گشت دوست
که بستاند خیمت برای قربان را
بهار غایب روان نسیم با وجود است
که سرودات تو لیستان ملک دار است

وریدح سلطان

بوش چو شاه پیش نه درو بان گرفت
 باز شد نهان ز غایب از ب
 ترک هیچ پوشید ترک کلاه گرفت
 تو من شکسته می نمود بر سر من
 که دست یار ترک را شکار بند من
 خیر که باز باز بر سر حیرت نیل بان
 داشت در آستین نهان پان
 صبح حیات ز گرفت از آن خان خان
 پا دست به سر همت احمد موسی اف
 خیزد تیر در دهن لاله زار نهان گرفت
 آفتاب من
 سنجید و دید از این سر من کم و بیش
 گلیه شب برابر قامت ترک روز شد
 تو به نهان در زلف بان شکسته شد

اسطر پنج شوی را میسر خواهد آن گرفت
 بر زده بیضهای زر جمله در ایشان ارفت
 قطب جو را طلس می خرقه طلس آن گرفت
 و چون فلک که پشت زر از سر میخیزان ارفت
 می نمود آن زمان از آن ملک جهان ارفت
 گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
 معوج درید حبیب آن دین آن سمان گرفت
 سویی جناب شده شد روی برشته آن ارفت
 آنکه بهای خیر او بر سر مه مکار گرفت
 لاله زار از زمین لوله ای میان گرفت
 آتش لعل یار را بر سر چو زبان گرفت
 آتش زار در سر خجسته به زبان گرفت
 معنی زین سخن را خود به شرف بیان گرفت
 بر سر دیار می بامه در فیلخ زبان گرفت

۴۰ از او را که از آن کلمات
 با نیت نامی "۴۱" است
 ۴۲ است "۴۳" است
 ۴۴ است "۴۵" است
 ۴۶ است "۴۷" است
 ۴۸ است "۴۹" است
 ۵۰ است "۵۱" است
 ۵۲ است "۵۳" است
 ۵۴ است "۵۵" است
 ۵۶ است "۵۷" است
 ۵۸ است "۵۹" است
 ۶۰ است "۶۱" است
 ۶۲ است "۶۳" است
 ۶۴ است "۶۵" است
 ۶۶ است "۶۷" است
 ۶۸ است "۶۹" است
 ۷۰ است "۷۱" است
 ۷۲ است "۷۳" است
 ۷۴ است "۷۵" است
 ۷۶ است "۷۷" است
 ۷۸ است "۷۹" است
 ۸۰ است "۸۱" است
 ۸۲ است "۸۳" است
 ۸۴ است "۸۵" است
 ۸۶ است "۸۷" است
 ۸۸ است "۸۹" است
 ۹۰ است "۹۱" است
 ۹۲ است "۹۳" است
 ۹۴ است "۹۵" است
 ۹۶ است "۹۷" است
 ۹۸ است "۹۹" است
 ۱۰۰ است "۱۰۱" است

کتاب ۱۱

تا که به نام سپهر شیر کند این نانا	کما پوی ماد و گر سخت در دهن شیر
شام و رایوان تو زنگی سین کمان	صبح مبیب ان توروی یزین بفر

و تیرت جستن شاه هندی مدح ابوالزینع سلیمان عباسی شاهی محمد شاه تملو

لحمه نعلیه که این جستن جنبه الما و است	صفت ملائکه ایک ستاره از چپ و راست
هزار خنثی خوشه ی تاج در شجره	هزار صدف در جبهه سخت بر یکپاست
صفیکه چون قره در پیش حاجیان مینی	هزار کوه که هر کوه شمس را لو است
منتهی عرصه دیگر ستون بارگوش	محیطانه رقص هفت قاعه باد است
سپهر بر در او پر و کوه رنگ است	که راه بسته مدام ازین محال است
درون پرده هر گوشه که جنگ زنی	هزار مطرب و گوید و غنچه لیس است
ز پس کوه روان همین ز بوق نفخه نمود	قیامت کزین هر روز جهان بر غما
اگر نه خلد برین است این هزاره بون	چراغ افغانی درش عرضگاه روز جزا
بی جهان حرم آباد انجمنان شایست	که او ستارح امر خلیفه دنیا است
ابوالزینع سلیمان خایفه بر حق	که آستان درش آسمان غوغا است
امام است احمد که خسر و همنش	بجان افلام تبین چاکر و بدل است
امیر الکبایب خازنه محمد تفلح	که هند و دیو و پادشاه چین و جغت
امیر پادشاه است اسف سلیمان ل	ندیم خاص دی و ماد و تاد و علی سید
ز هر مسکن در کشور کشای عالمگیر	که نعل مرکب او بچاه افسر دار است
ز طرل و عاص جناب تو کایه امت است	مسافعی که خرد و اسیان ارض و سما
سپاه عدل تو ماص کشید و گرد جهان	ز بهر آنکه عدد و در میان ناپید است
کشاده خجده دهن باز تیر بر چنست	کشیده تیغ و کمر بسته کوه و صحرا
دبان تیغ تو جز خلق خصم تر نکند	از آنکه قطره آبی مسانه دریا است

سلطه
 به نام سپهر شیر کند این نانا
 شام و رایوان تو زنگی سین کمان
 و تیرت جستن شاه هندی مدح ابوالزینع سلیمان عباسی شاهی محمد شاه تملو
 لحمه نعلیه که این جستن جنبه الما و است
 هزار خنثی خوشه ی تاج در شجره
 صفیکه چون قره در پیش حاجیان مینی
 منتهی عرصه دیگر ستون بارگوش
 سپهر بر در او پر و کوه رنگ است
 درون پرده هر گوشه که جنگ زنی
 ز پس کوه روان همین ز بوق نفخه نمود
 اگر نه خلد برین است این هزاره بون
 بی جهان حرم آباد انجمنان شایست
 ابوالزینع سلیمان خایفه بر حق
 امام است احمد که خسر و همنش
 امیر الکبایب خازنه محمد تفلح
 امیر پادشاه است اسف سلیمان ل
 ز هر مسکن در کشور کشای عالمگیر
 ز طرل و عاص جناب تو کایه امت است
 سپاه عدل تو ماص کشید و گرد جهان
 کشاده خجده دهن باز تیر بر چنست
 دبان تیغ تو جز خلق خصم تر نکند

بد و برق لاخورد لفظ زرشاد رخم
 فراغ ستا نهاد و بیضیه زرد از دهن
 لفت چو براند ز جام جام بر اندر گشت
 جام چو ماه تمام شد سویرین روان
 نفع بر روان ده بهما دوزر قلب از لعل
 خیز که وقت سحر غمزه در امیا به بند
 از پی تشنه دلمان طاس فلک بر کشید
 دوش که قوس هلال چون ره سین بنوا
 بر عوض تاج لعل داود اکام کشان
 شب به شب آسمان آبله روانی به بند
 سایه لطف که خسته عالم بنام
 رنگشیدی ز رنگ زلف تو بر جان چشم
 تش گویای مست تکیه گز بر خشک
 به بکشت آبر و دستبیل تو به نفس
 مست بر اثبات حسن چشم تو نفس علی
 از زخندان مست از لب ما نشک
 بدو بدر اختران ریخت زهرت چو دین
 فتنه آبروی تو دوا ده به حاجب کمان
 ما حله به عهد شسته کو بس تیغ زو
 فی کف و شمشیر تو قطره آبی و میم
 بر دست تو خاک بر سر خود گردانان

سوی لب میا بر خنط جام ای صنم
 بلبله راسی چکدار لب بنقا دم
 راست چو زین صدف سینه بر آفتاب
 ماه نوش در قفا هم شفقش و شکم
 تا دولت از غم به خاکم او ساز غم
 می زخمستان عشق ساقی به برقم
 ساعت سر زین خور از بهجت صبحدم
 گشت پراز گوی ز جیب قبا می ظلم
 قطعه سبب پوش را حبه زین علم
 حلقه بگوش از هلال بر در شانه غم
 ماه ستار به سپاه شاه و محکم
 ترک تو بیکان ناز آب ندادی بکرم
 سنبل گویای مست خمر به برقم
 شعله پدید آورد آتش تو به سرم
 دار و از آن روی نون بر سر صفا
 چند بر دآب چاه چاه تو اوقاتم
 روی تو از خورقرون لعل تو از دلم
 تا بند و ترک مست دست به تیغ تم
 گردن بیدار و ارجوان سر خاسته غم
 قطره تو نار بار ازیم تو بحس غم
 گرد جهان آن نشان شد بخیر غم

در این شعر از لفظ زرشاد و جام و لعل و قوس و هلال و آسمان و آبله و دوا و حاجب و تیغ و شمشیر و قطره و آب و میم و خاک و گردانان و در این شعر از لفظ بلبله و چکدار و صدف و شفق و شکم و دولت و غم و خاکم و ساز غم و زخمستان و عشق و ساقی و برقم و ساعت و سر زین و خور از بهجت و صبحدم و گشت و پراز گوی و ز جیب قبا می ظلم و قطعه سبب پوش را حبه زین علم و حلقه بگوش از هلال بر در شانه غم و ماه ستار به سپاه شاه و محکم و ترک تو بیکان ناز آب ندادی بکرم و سنبل گویای مست خمر به برقم و شعله پدید آورد آتش تو به سرم و دار و از آن روی نون بر سر صفا و چند بر دآب چاه چاه تو اوقاتم و روی تو از خورقرون لعل تو از دلم و تا بند و ترک مست دست به تیغ تم و گردن بیدار و ارجوان سر خاسته غم و قطره تو نار بار ازیم تو بحس غم و گرد جهان آن نشان شد بخیر غم

در این شعر از لفظ زرشاد و جام و لعل و قوس و هلال و آسمان و آبله و دوا و حاجب و تیغ و شمشیر و قطره و آب و میم و خاک و گردانان و در این شعر از لفظ بلبله و چکدار و صدف و شفق و شکم و دولت و غم و خاکم و ساز غم و زخمستان و عشق و ساقی و برقم و ساعت و سر زین و خور از بهجت و صبحدم و گشت و پراز گوی و ز جیب قبا می ظلم و قطعه سبب پوش را حبه زین علم و حلقه بگوش از هلال بر در شانه غم و ماه ستار به سپاه شاه و محکم و ترک تو بیکان ناز آب ندادی بکرم و سنبل گویای مست خمر به برقم و شعله پدید آورد آتش تو به سرم و دار و از آن روی نون بر سر صفا و چند بر دآب چاه چاه تو اوقاتم و روی تو از خورقرون لعل تو از دلم و تا بند و ترک مست دست به تیغ تم و گردن بیدار و ارجوان سر خاسته غم و قطره تو نار بار ازیم تو بحس غم و گرد جهان آن نشان شد بخیر غم

[illegible]

که در میانست که از نقطه بود عالم
که باد کوب آب آتش انگین خامه خم
که پشت ماه مسافت رو و بیکد وقم
زبست محی بوئے کف تر سجادم
زبست در تو حرم سادات قاتم
که ای تیره فروش تو مقتدرای خم
سیاه دست ترا بوسه داد چون خام
زهر نداشت تو آسمان بهشت گم
که رفیق دست بیاور ابن اسل خوشم
نه خشم مازد و کسب نه جور ماند و خشم
کز آن المومنه نیست بنار محم
سیل سرکش اعظم نه تو خوشم
که زبست بهشت خرد نه تو کی بهشت
که یار کما بود یار یوسفی که بهشت
را همه سحر نه است و طاعت
سپهر پرورش است و طاعت
قبای طالع سپهر با ملکات
خسای و چهره و از شمع و جگر
کشید و بر سر او شام ساکنان
فزون ترست زهر و با اتفاق
چو روی و ابروی زلف زرد چو صنم

[illegible]

باسم زبایت خشک آتش تیر بیکم
 زین لعل از یکدو دم نوش سی می
 محفل تو گمراہی کمال بان تو یابد وصال
 سستی جان بایت سیکر واکست
 در تو بدینا بهشت میطلعت رو بین
 شمع خفته شب بوز آینه دار قضا
 درویش شاد ووش سرکش شمع غلام
 زرخ قیرگون فرق کشد بر نمر
 سلسله بند ز شام بر سحران باه نو
 قل او مال و نمیمه چچہ دوم
 ز شمع و هفتاد او گرنگی اندک
 خنک ماه را خسر و شیرین سخن
 ز نذر برد لے چشم تو تیر جفا
 هر دو ماه نوند هر دو هم در دست
 عفت تو از روی قات سایه خوشید شو
 رخ بدر اختران ان شفق الودود اند
 طوبی گرد گل مار شکن شکن
 سیاهت مرا مورچه زرد کرد
 فلک آستان ماه ملک آشیان
 غم ز فیض عطاش از گراش خنی
 تو عجا چون گرفت قطره آبی بگفت

در دهنش خاک باد از نمک میل ما
 از لعل ساقی بهر چه جسم کبریا
 غم شودت پانال دل شودت بر خدا
 مطرب او روح قدس ساقی و مصطفی
 مجلس سلطان محمد سالیط صفا
 سیم طلب در میان رنگی زرین قبا
 آنجو که او بهشت تا ختنش تا ختن
 گاه کند سرنگون در روز و شب
 غالیه ساید دم عاج بدین کبریا
 سوم او چار و ده ست برین صل کوا
 باقی او را توان خواند کی نبی ریا
 بستگم شاد و ران خط فرمان
 قوس ترا مشترک است زهر و جوی و فنا
 شرمه تو منصف غم صید ما را
 لعل تو در آفتاب زهر پروین قضا
 کو طرف روی روز روی نماند جلی
 چشم تو در بلغ حسن آهوز گیسو
 واد من آخرد بد شاه سلیمان
 ممدی میسے حسین موسی جم عتلا
 و انکه ز فرط سخا شجر غنا شکلا
 بحر ز سیم آب شرب بر تن خود چون هوا

در دهنش خاک باد از نمک میل ما
 از لعل ساقی بهر چه جسم کبریا
 غم شودت پانال دل شودت بر خدا
 مطرب او روح قدس ساقی و مصطفی
 مجلس سلطان محمد سالیط صفا
 سیم طلب در میان رنگی زرین قبا
 آنجو که او بهشت تا ختنش تا ختن
 گاه کند سرنگون در روز و شب
 غالیه ساید دم عاج بدین کبریا
 سوم او چار و ده ست برین صل کوا
 باقی او را توان خواند کی نبی ریا
 بستگم شاد و ران خط فرمان
 قوس ترا مشترک است زهر و جوی و فنا
 شرمه تو منصف غم صید ما را
 لعل تو در آفتاب زهر پروین قضا
 کو طرف روی روز روی نماند جلی
 چشم تو در بلغ حسن آهوز گیسو
 واد من آخرد بد شاه سلیمان
 ممدی میسے حسین موسی جم عتلا
 و انکه ز فرط سخا شجر غنا شکلا
 بحر ز سیم آب شرب بر تن خود چون هوا

در دهنش خاک باد از نمک میل ما

در دهنش خاک باد از نمک میل ما

سکان او نه می شید ان نمان می شید
 باین مصداق ششم شمشه عالم
 قیام را موبد کباب و توبه بروی
 نه فیکه چون غره و پیر حجابان نیست
 زود به مستعلما میوه شربت بر تمسیر
 شربت حداد میل و کلابه دار قم
 ستان کشید و عمارت که ملک شجره
 زبان تیغ بخون جبهه شمشیر اب
 بتن متاع شمع محرم مل
 ابو البرق سلیمان غمناک شسته
 امام حق که شد او اتمم دلی
 اگر مصداق کشاید بود بنام امام
 زجی عطای تویر اینه بنده است نیم
 بساط بارگشت صد چو فلک درون
 فرخ سایه چمن بر باد تو خورشید
 بدان خدای رحیم افشاید قوت
 که از سیر و به فراق حضرت شاه
 نه دور پس رخ بدوران شاه بنماید
 همیشه تا که ز دوران کلاه ز پوشد
 هزار سال بقایا و شاه عالم را
 بمحلقه های مهران گوشواره جان باد

کسان او همه غم لان اندو باسیما
 شب و در اند با صد هزار غم و عیا
 سواد بشکار و دوت و فضای قضا
 هزارا که کیم کیم که کیم بزار لوا
 سواد آیت شمس و عجب و لیل
 سپاهدار سپهر و زنگه پدار خوار
 زبان کشاید و پیران که این زمانه و غا
 و بان شمع به شکار زبان که میا
 بدل به طاعت ام غایت بنیا
 در شمع شمع و شمع و شمع و شمع
 بران غلام و دین پاک و بجان بیا
 و در بدینه طراز بود کسان را
 نه لواءه تو مایه نگار و مرما
 غلام با گیت صد چو پادشاه خشا
 فرود پای تخت لبند تو جزا
 نهاد بر سر این حین را جز قبا
 نهار ماند نه بود از نه می شربت
 که پیش بند زنگرد و ز آفتاب جدا
 قبا می سبز مرغ شب سیاه ردا
 و یک ساعت آن سال صنعت جزا
 شمار این سی و یک دانه کوکوالا

ای که در این عالم
 بیک آیت شمس و عجب و لیل
 سواد آیت شمس و عجب و لیل
 سپاهدار سپهر و زنگه پدار خوار
 زبان کشاید و پیران که این زمانه و غا
 و بان شمع به شکار زبان که میا
 بدل به طاعت ام غایت بنیا
 در شمع شمع و شمع و شمع و شمع
 بران غلام و دین پاک و بجان بیا
 و در بدینه طراز بود کسان را
 نه لواءه تو مایه نگار و مرما
 غلام با گیت صد چو پادشاه خشا
 فرود پای تخت لبند تو جزا
 نهاد بر سر این حین را جز قبا
 نهار ماند نه بود از نه می شربت
 که پیش بند زنگرد و ز آفتاب جدا
 قبا می سبز مرغ شب سیاه ردا
 و یک ساعت آن سال صنعت جزا
 شمار این سی و یک دانه کوکوالا

در این کتاب ازین مضمون که در این کتاب
تجربه القاصد است و حاصل آنست که هر کس
بخواهد در این علم وارد شود باید که
از اصول و قواعد این علم آموختن را
اولی قرار دهد و بعد از آنکه به
فهم این اصول و قواعد رسید
به مطالعه و تحقیق بپردازد
تا به حقیقت این علم پیوندد
و در این راه از هیچ کس نه ترسد
نه از دشمنان و نه از مخالفان
چرا که این علم از آنست که
هر چه بیشتر بداند بهتر باشد

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وقت خنای رفتند بجای آنکه او خود
مشت ملک حسن در زلله ملک بن
ایستاد ای ویش بن نمینج
مرگ بر او و مرگ بر او
ای شد از انعام بود حلیه از زر گشته
چشمه نور شمع زکریه و طاعت میرود
گشت نور شیعه نور افشانان
گویند ایان تو ما میزد سلطان
بر و فضائی نبه در زلله ملک
تاکید و او است نور بر سر ایان
همه یکبار بار است یکبار

بر تو سر و سر شد عارض برادر
 یزد و دست ز دست روی زینت آرا
 خاتم دستش کند خاتم دست
 بر سر خاقان چوین شد که او پای
 و این خاقان گل باره بفتاده
 بزدگان در هم بود بر لای و لب
 تخریبین بر تو لاله فتنه
 بند بود بان تو خواجده بود
 از اثر تو دست تو سر تو لرزه
 باد و آه سحر تو مست طاعت
 سحر تو در ره تو به تو ره تو

[illegible]

اجماع و تضاد در روایات
 است و در این کتاب
 فی الواقع بعضی نیست تقلید
 فقهی و بعضی در روایات
 از آن سر او و بی آدمیانه
 که مردمان بکنند ایستادن
 و دان او نه و در آن اقتباس
 صنادید و همه ملاوس میگرد
 طریق او همه بر سر شاه راه

تا بختیال و تو زابر چو کعب بشو من
تا دم سر دهر بر زار شحات نجد
با دو به تیغ تو برین ملک سلاطین
تا دل سال سال مله نسیمات لطیف
صحن تو باد جلوه گر و فیه بشت بیبا
تا که عروس نظم را جلوه کنند زین

ریش نه بر در کند سوزن لوک خار را
قبه میخانه آن کند مست که بسیار
تا بخلیط شار عان منع کنند جبار
تا لایه در وین نهند ابد روز و دار
خاق نو باد طعنه گر بوی خوش بهار
بهتر ازین نیافت کس دانه گو شوار

در مدح پادشاه و شرح خیرات

نغزالی که تو برین انداخت شرف و تهنیت
خویش نکره ز شانه شد که این عالم را
و چون بلبایه خون شد مدای خود و نایب
سپیده جامه روی را از ان طایفه
ز فرق زنگی گریان فتد ستایشانی
بدست آری خنجر جامی که در میخانه نشو
غنیمت دارین دم که دور جامه بیبا
گفتست نامرادی نیست الا محبت نیا
ولی عهد امام حق محمد شاه بن تیغ
چراست یا بود اندم که آید و بر دم دهر
برای شوره می بخرم لبش در لبه و رسته
زهی بیج جبینت را و او اختر در دو ماه
زهی ترک کسان ابرو که چشمت است پیوسته
تو آن سر که داری و دوشن برین بیک خنجر

به پیش از قضا نا که عقاب آتشین تو
نمان شد با خط زین از نسیب پزیرین
که ان مزایست فردوسی که در دوزخ نمان
در دست سید جهان ملبس گیر می محرم
تا به زبان و می خندان نهاد بر سر طاق
تا نشست سر خم بهتر از سراج مسکنه
نداشت اندوختی در انداخته تیغ طوقی قیصر
و شمشیر جاودانی نیست الا حضرت
که طعنه است لبش بود چون صدقه
طعنه اگر چه باز مر از تره جراحت با نهند و
باست مرم نباش رسته از بیک
خی باغ عذارت را و و لا در دو نایب
شانهها گرد بر گردد و دهند طفل باز گیر
من آن برم که میارم دو صندل برین یک عطر

بسیار از این شعرها در دسترس است و در بعضی نسخه‌ها تغییراتی در کلمات دیده می‌شود. همچنین در حاشیه‌ها و در پشت برگه‌ها، اشعار دیگری به خط نستعلیق درج شده است که به دلیل محدودیت فضا، در اینجا به تفصیل نقل نمی‌شوند. این اشعار نیز به سبب تفاوت در نسخه‌ها، دارای تغییراتی در کلمات و سجع هستند.

این شعرها در دسترس است و در بعضی نسخه‌ها تغییراتی در کلمات دیده می‌شود. همچنین در حاشیه‌ها و در پشت برگه‌ها، اشعار دیگری به خط نستعلیق درج شده است که به دلیل محدودیت فضا، در اینجا به تفصیل نقل نمی‌شوند. این اشعار نیز به سبب تفاوت در نسخه‌ها، دارای تغییراتی در کلمات و سجع هستند.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و پرخ مرہ تو میں ہر خط کفر قیامت
 مایہی بچکان باشند ہر سو گنگہ ایش
 زان رو بچکان مہی خون از سر منقاد
 شمع لگن نثار مہک ز روز انوار
 بانگہ نباشد خود جز آبکشے کار
 زان گل کہ درخت عقل نے بر بوہنہ
 برگیر کیے از وی باچار بود چار
 چون سر و فرمان شود در برگ ہمار
 نور مجاہدہ باری بی مانہ و بارش

مفتی محمد شفیع صاحب دہلوی

اول و زمان دور
مغنی و دران
مها و دران
مغنی و دران

بگریمت ایدم شب زین پلنگ برشت
 ای زلف غنیمت شمشاد و لاله پرور
 و اهای شور بخنان بریان پسته رست
 در غنیمت تو لاله در پسته تو لولو
 زلف رسا و پهلوانی
 چون سرو در ای تازه نهال غوبی
 روز که سر بر آردشت از کنار ماهیت
 آن سر شایسته زلفی از سر کشی بچین شد
 سر خدیم وزت شام خط لوار چنین
 بهرام نسل رستم ادریس نسل سیاه
 بر آستان جایش جبریل نوشتن
 ای شایسته طلاق طاهر با شایسته دم
 ای بنده خلیفه در پیش تخت بخت
 ای مادی جناب است منتی چایست
 از خانه کمال یک نم هزار دیا
 در زم تیغ بهرام از حمله تو جوین
 گر خط تفاوت نه دایره نگرود
 رایت چو رایت افراخت در شاه جهان
 عقل چو پهلوانی
 آن ابر برف سیرت آن باد که صبر
 کیران وزین خاصیت آن گلشن
 لعل براق ز رست ابروی شاه مغرب
 در خواجگاه خلقت ذات تو بود مقتدر

چون رشت شاه شرف برای در بر
 عیناب شکر نیت لعل و درشت و در
 تا آن بنات سبزه رست گریه
 در غنیمت تو سبزه رست گریه
 تا عاشقان بیدل بیت سهرورد
 بر روی بد زبانی سلطان
 بر گردن صفت زو از زلف بارش
 خوشنیمه رست رویت چو راوا
 اقلیم بخش احیا کشور کشای حیدر
 صد ساله راه دیده از کائنات بر
 وی بخش شاخ دریا در سستین ضم
 نائب هزار رخ فان حاجب سحر
 وی خادم رکابت مخدوم هفت گشته
 وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر
 در بر زم سانغ خور با ساقی تو در خور
 حکم با نقطه قطب از حرف خط مجرب
 مه خاک گرد بر سر اندوست آن نگار
 آن نار بجز برودان تاب خاک گستر
 پیل و در سیرت کوه روان و محشر
 دو دو رخ ز رست ابروی عروس خاور
 تحریر یک نه پهلوانی چار ماور

این بیت از شاه شرف برای در بر
 عیناب شکر نیت لعل و درشت و در
 تا آن بنات سبزه رست گریه
 در غنیمت تو سبزه رست گریه
 تا عاشقان بیدل بیت سهرورد
 بر روی بد زبانی سلطان
 بر گردن صفت زو از زلف بارش
 خوشنیمه رست رویت چو راوا
 اقلیم بخش احیا کشور کشای حیدر
 صد ساله راه دیده از کائنات بر
 وی بخش شاخ دریا در سستین ضم
 نائب هزار رخ فان حاجب سحر
 وی خادم رکابت مخدوم هفت گشته
 وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر
 در بر زم سانغ خور با ساقی تو در خور
 حکم با نقطه قطب از حرف خط مجرب
 مه خاک گرد بر سر اندوست آن نگار
 آن نار بجز برودان تاب خاک گستر
 پیل و در سیرت کوه روان و محشر
 دو دو رخ ز رست ابروی عروس خاور
 تحریر یک نه پهلوانی چار ماور

بچنگ طرفه و بل چنان مستید شد
 چو شاخ مروی مانزد امتحان و رخت
 قرار جمیع بصد حیل بست بر نه صد
 ز فیض کمرش جعفر حقیق و همان
 بدان خدای که در دامن فلک عطاش
 به نعل کسم سمنیت که پیش گوهر او
 که بدر بدره چو بکشاؤیم حاصل شد
 هوای و جز رم روی زرد گرد چنان
 ولی بوقت سحر که روی خندان
 ندای یافت غیب از سر اوقات جلالت
 که روی زرد گمن بدر و قلاب خود دوا
 خدا و گان سلاطین وین محمد شاه
 شمس تاره سپاه آفتاب ماه کلاه
 فلک جنبیت خاص شمس از مهر
 بنای قلعه جایش چنان رفیع افتاد
 نهاد افسری از شاهوار مر و ارید
 بحلقه که سران گوش استماع نهند

که از سر چه دل نالهای زار آمد
 بساط حسن و رانقش و دوسه بار آمد
 اگر چه قیمت آن ماه صد هزار آمد
 صد مثال پراز دوزش هوار آمد
 هسنه از تنگه زهر شرب شکا آمد
 در بیت مغرب شرق کم عیار آمد
 که بود ضعف کل اندم که در شمار آمد
 که نقد عین روان گشت و در کنار آمد
 گرفته خنجر زهر سوخته زنگبار آمد
 بگوش هوش من خسته و افکار آمد
 که وقت تربیت شاه کامگار آمد
 که بحر پیش کفش ساقط اعدا بار آمد
 کز آسمان لقبش ظل کردگار آمد
 که آفتاب بر وزین زر نگار آمد
 که قصر خندق او برج نه حصار آمد
 که او به بندگی شاه حلقه دار آمد
 چون نعل سپ شه این دانه گوشتا آمد

در مدح سلطان محمد شاه مستکبر حر خیات

صبح عفت است سیمین مرغ زرین و دهن
 عاریت دهن زر بر جوده همایون
 پیش وستی کن بایر آینه ساغر کف

شام در قایمیت شگین بضیها و آرش
 رخس همت بن جهان بویا فامون جهان
 صبح اینک در قفا آینه دار چون نهان

۳۹
 در مدح سلطان محمد شاه مستکبر حر خیات
 صبح عفت است سیمین مرغ زرین و دهن
 عاریت دهن زر بر جوده همایون
 پیش وستی کن بایر آینه ساغر کف
 شام در قایمیت شگین بضیها و آرش
 رخس همت بن جهان بویا فامون جهان
 صبح اینک در قفا آینه دار چون نهان
 ۴۰
 در مدح سلطان محمد شاه مستکبر حر خیات
 صبح عفت است سیمین مرغ زرین و دهن
 عاریت دهن زر بر جوده همایون
 پیش وستی کن بایر آینه ساغر کف
 شام در قایمیت شگین بضیها و آرش
 رخس همت بن جهان بویا فامون جهان
 صبح اینک در قفا آینه دار چون نهان

۴۱
 در مدح سلطان محمد شاه مستکبر حر خیات
 صبح عفت است سیمین مرغ زرین و دهن
 عاریت دهن زر بر جوده همایون
 پیش وستی کن بایر آینه ساغر کف
 شام در قایمیت شگین بضیها و آرش
 رخس همت بن جهان بویا فامون جهان
 صبح اینک در قفا آینه دار چون نهان

فراق و مفارقت از ادب و دراز است
فصل فی بیان آن
و من کس که می خواهد
خفتن را بفهمد
در این کتاب
در باب سبوت و روشنگری
که از او خود نوشته
و در روزی که
در این کتاب
در این کتاب

هر که در کوئے عشق زود قدمی
 نزد عقل آزمای شعبده است
 آسمان همیشه است سرگردان
 بت شیرین لغات بکمال
 خور زین قباست شاد خور
 سبب فعل علت اوئے
 دیده گاوروشن است همنوز
 یا مال است هر کجا که نیست
 خور زین جمل است و عین را
 بازگون است جمله کار جهان
 از یک با شگونیش دان انیک
 چپ نهادند عقد نصرت را
 از یک هم طلب یک که یک
 هر یک دانه زین طوبی در
 دل پر نور بمر چاچی را
 زانکه او مادی شهنشاهیت
 سایه حق که نور افشاش
 قلعه جاش آن زلف دارد
 خون خمش که بار بخش رنج
 تا بود غسل پا وقت سخن
 گسترین بنده شهنشاه باد

شهنسوار مالک آبدست
 هر چه در جوت نیگون رعد است
 کاندرا ن شیشه پاره ز بدست
 ادم از مهر خورد و ناه قدست
 لیک از آه صبح زود قدست
 نه قیاسی است بلکه جبهه است
 چشم موسی ز خاک در رعد است
 نیک مال است هر کجا که بدست
 جامه روز عید این بدست
 تا بجدی که مادر ای حدست
 گل در و پنجه است نیم صدست
 راست گیریش نمودهش نو دست
 از عدد نیست مبدا عددست
 در خور گوشش شاد خور دست
 هر دم از روح قدسیان بدست
 که جهان از عطاش در عددست
 بر سر آفتاب جیت بدست
 که دو عالم در آن چهار دست
 خون مای تلخ که بی قوت دست
 یاره آتش که بر بر دست
 هر کجا حاکم که بر دست

عشق زود قدمی
 شهنسوار مالک آبدست
 هر چه در جوت نیگون رعد است
 کاندرا ن شیشه پاره ز بدست
 ادم از مهر خورد و ناه قدست
 لیک از آه صبح زود قدست
 نه قیاسی است بلکه جبهه است
 چشم موسی ز خاک در رعد است
 نیک مال است هر کجا که بدست
 جامه روز عید این بدست
 تا بجدی که مادر ای حدست
 گل در و پنجه است نیم صدست
 راست گیریش نمودهش نو دست
 از عدد نیست مبدا عددست
 در خور گوشش شاد خور دست
 هر دم از روح قدسیان بدست
 که جهان از عطاش در عددست
 بر سر آفتاب جیت بدست
 که دو عالم در آن چهار دست
 خون مای تلخ که بی قوت دست
 یاره آتش که بر بر دست
 هر کجا حاکم که بر دست

بیا که بر شکست رسیده نبات ای حور
 بزر لعل تو نهان دور شده مروارید
 رخت گلی که بود و مرهم دل خسته
 ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی
 از آن زهر تو بر صبح میز غم و دم سرد
 بشکوه تو نهان کرده روی مروارید
 چو باز لعل تو بر خویش بدر می بخیزد
 بهر غمت از سالها تنه زین تو دم
 و سبب عهد خلیفه محمد تعلیق
 ز عهدش از دهن مار در امان رقص
 بپای نظاره ترش که رشک فردوست
 نهی شکوه تو کرده بدستاری عدل
 ز آستان تو مومنیست و در نظر ناعاش
 صفات ذات تو بر تخت ای هبای شرف
 بدست فاذن اقبال جاودان تو داد
 چه نصب شد علم فتح رفع دست ترا
 ز خاک خناید اگر ز رزیر وارود
 بدست منت یک رومی سیه دستار
 جهان بینا پاک نکه از راهی بشنو
 سری بدره شفق را که فرق می نکند
 نهاده و دل نمی بر سر و برنی آب

و مید و شک سیاهست ز گوشه کافور
 فراز سر و بلندت و دوزخ گیس مخمور
 لبست بے که بود و در دل رنجور
 چنانکه بر ورق لاله نو کوئی منشور
 که چرخ بر فک عارضت کشیده بود
 بر آفتاب تو میداشته شب و بخور
 که گرد ما آشفته از چه شد صفت نور
 شدم بستر قدوم خدایگان مسرور
 خدایگان سلاطین دین جم جمهور
 ز لطفش از سر طاعت معتدل مزاج عبور
 فلک شده همه دیده چو خوش انگور
 حسد ابه محن آبا و خال را معمور
 بجستم خصم تو مثلے ست و میان تاندر
 چو غل مرغ آتجلی ست در زمین طور
 عروس ملک کلید در سدا چه سوز
 بکسر ما و نه ضم گشت عابد مخور
 که چو وجود تو دو اکم چو دیده شد منشور
 که در مالک معنیست این زبان و سوز
 که در در جسد و آثار آن شود مشهور
 سحر از سحر و سحر از سحر و سحر و سحر
 درون او به آتش گرفته همچو سوز

[illegible]

[illegible]

چو در حساب بود آن کسی که نشناسد
همیشه تا که سر پرده در این چرخ زند
مسافر خالی بکدم خوستان جهان

صحیح راز سقیم و صحاح راز کسور
بصیح خمیه نذرین بترین معلق بود
سرای تو ز سر بر و سر بر تو ز سر و

این شعر از کوروش سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و محبوبان

جو خواں بنز فلک ز زنمان کند و قمر
 ز تاب این سیرتیش تیغ زن ست
 ز مهر زورق نسیمین ماه بر جوشد
 دراز شد زره عنبرین شب پی آن
 خنجر سپهر که بر روی او بود پر تیغ
 بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز
 روان شدند همه ساکنان عالم قدس
 بجوی مجسمه زرین آفتاب منیر
 ز خلق ذراع مگر مضیئه آتشین افتاد
 تدریجاً جام بخون غروغش شود روی
 ز سبزه زار فلک چون و مید لاله زار
 توان می که کینه ناز زلفت اندازد
 تو باد عالم حسنی و زلفت تو شام ست
 عروس صبح را ز دخت زلفت شب را ز کو
 خط تو با سر کلک و سیر شاه کمیت
 خدا یگان سلاطین محمد بن علی
 مدارش بر عروج آنکه او با مراد

میان لای سیہ رو و چو کاسہ شیر
 کہ شہزوان را در چشم میناید تبر
 ہزار چشمہ سیاب زین کہو و غدیر
 کہ میر و شیر نرد در کان چون شیر
 شہے گمان کہ یکے نمیزد بودار شیر
 شب سیاه قبا ز رز سرخ سہر
 با خاک بوسے در گاہ بادشاہ کبیر
 کشادہ قافلہ سالار صبح تنگ عبیر
 کہ باز مرغ سخن میکند ہزار لغیر
 دران حین کہ زند عند لیب جنگ صفیہ
 کہ ابو زنگل سرخ و شاخ بادہ گویہ
 ز سایہ بر طرف آفتاب صدر زنجیر
 کہ ہست در غم زنجیر شرف آفتاب
 تونیز سلسلہ عنبرین زہر برگیر
 کہ ہر دو چہرہ را کشیدند بہ غیر
 بہتر سیر و بقیہ آفتاب ماہ و زہر
 براہل حمایہ عالم ولی شدست و امیر

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب
شاہ جعفر خان صاحب
دران صاحب
محمد رفیع الرحمن صاحب
عطا دوست

وگشتند ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

صبح کمان دیده کو ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

در تعریف قلم و مدح ممدوح

پنج همه نو نگر حاصل یک زرد مار ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

و در تعریف قلم و مدح ممدوح

بخندای که برین لوح زمر و دوش داد
 که سهر قاف جلالت عوض نقطه گرفت
 قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد
 زانکه در زرم گم تیغ گذران سخن
 در شکر زیر عروسان عبارت نفی

از یکی بجز زبانه و دونه و دونه را
 دست سحر صده نه دانه بالارا
 گر چه در عهد تو خود سر نبود اعدارا
 مقطع شعر نیست به ازین دانا
 گو شواری به ازین دانه سخن پیرا

در تعریف قلعه دلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه و سله اگر چه در دنیا است
 چه قلعه ایست که قوسه ز حلقه دارو
 به پیش قلعه ایوان بارگاهش قاف
 چنان هوای درش در علو غلو دارد
 به پیش جبهه سوادش زبکه موزونست
 بلند گوسه که بنیاد او پراز بنا رست
 حصار انگان سلاطین محمد تغلق
 ترا که سنبل مرغول بر کنار گلست
 دبان تست که مولی زوزنه فرقت نیست
 مند زلف تو بر آفتاب با وجه است
 ترانیات از ان رسته شد بگردشگر
 و دما ز زلف تو یان شکاف چون کفر
 عراست بر طبق زرد و کاسه لفته
 پوشام زلف ترا بدر وید روشن شد
 رخ تو صبح شب قدر ماه عیدست

هزار بار فروتر ز جبهه الما و است
 محیط نه رقص بهفت طارم اعلی است
 نمود گستر از ان نقطه که بر سر فاست
 که قصر قیصرش از خشت آستان سر است
 ز روی معنی آبر بیت او پیرا شعر است
 از انکه تحت گم شاه والی دنیا است
 که کمترین غلامش هزار چون کس نیست
 بعارض توجیه رواق آفتاب را دعوت
 میان تست که کوخی بسوی او نیست
 خط سیاه تو بر طرف ماه با من نیست
 که بر کنار لاله زمر وین باقی نیست
 خمار چشم تو مردم فریب چون غول نیست
 که سالهاست که لعل بلباب را بجز نیست
 که بر کنار خورشید سایه طوبی است
 لب تو خاک در شاه یاد ماست

از یکی بجز زبانه و دونه و دونه را
 دست سحر صده نه دانه بالارا
 گر چه در عهد تو خود سر نبود اعدارا
 مقطع شعر نیست به ازین دانا
 گو شواری به ازین دانه سخن پیرا
 سواد قلعه و سله اگر چه در دنیا است
 چه قلعه ایست که قوسه ز حلقه دارو
 به پیش قلعه ایوان بارگاهش قاف
 چنان هوای درش در علو غلو دارد
 به پیش جبهه سوادش زبکه موزونست
 بلند گوسه که بنیاد او پراز بنا رست
 حصار انگان سلاطین محمد تغلق
 ترا که سنبل مرغول بر کنار گلست
 دبان تست که مولی زوزنه فرقت نیست
 مند زلف تو بر آفتاب با وجه است
 ترانیات از ان رسته شد بگردشگر
 و دما ز زلف تو یان شکاف چون کفر
 عراست بر طبق زرد و کاسه لفته
 پوشام زلف ترا بدر وید روشن شد
 رخ تو صبح شب قدر ماه عیدست

بیاست کوه پیکر و شیشه است نفع محو
غیب آمده برای تماشای جشن شاه
نور و زینت آمده آورده عید زینی
زان مهر زرب پیش تر از و شرف گرفت
خاقون ^{آفتاب} نو بهار شد و پایگی کوب جشن
ورنه زمانه بهر جا که رستی است
سایمان کیقباد غلام آن سکندری
افعال او موافق رای امام شد
ای سرور که پشت بدی راز و روی فخر
دو صف میبوی که بخشش روز شد نام
هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت
نرین های چتر ترا در بوی ملک
از دهم انتقام تو در پشیمان عدل
آن کس که چون قلم نه مند بر خط تو سر
چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد
باز از ^{بیشتر} تیره علم ز عدل تو کاس دست
شکل جزیره بر لب دریا بهانه است
تا مندم کند سپهر رنگبار را
در پیش آب تیغ تو بکتر ز خاک پا و
تیغ میان معر که شد تیره آسمان
بر سمت اختیار تو باد امدار چرخ

در گاه بشه نمونه صحرا می محشر است
 بر در شسته طالب پروانه و رست
 یک بنهر رده کا پوی زبردیش ^{اجات ۱۲} و رست
 کا بنجای وزن مشک ^{افسانه ۱۱} بکا فوجیست
 موی سیه بقدر سفیدش ^{شب ۱۲ روز ۱۱} برابرست
 آن رستی بعدل شبه داد گشت
 کز آب خضر خاک دریا و فزون ترست
 کا قوال او مطابق شرع پیوست
 نعل نگاور تو به از تاج ^{میان ۱۱} سخنست
 و گوشه بنزارستون ^{پوست ۱۰} تو مضمت
 آن حکم مناسیح شد و آن ^{پوست ۱۰} نسنو ابرست
 نه بال حبس ریشم یک گوشه پرست
 شهاب زور حمایت بال که جو ترست
 در دستان حادثه مانند سطرست
 دیوارهای خانه نگین و ارش ز رست
 پهلوی حرب فسق ز زهد تو لاغرست
 شورید و لبست ^{توبه ۱۱} کز کف تو خاک برهست
 شمشیر زر که در کف سلطان ^{توبه ۱۱} خاورست
 آن آتشی که هر شهرش ^{توبه ۱۱} قصر قصهست
 کا بنجا که او مقام ناید و و پیکرست
 تا قطب را مکان طرف خط محو رست

[illegible]

این کتاب است
 در بیان حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و کرامات
 و معجزات
 و غیره
 و این کتاب
 از کتب
 قدسیه
 است
 و در بیان
 حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و کرامات
 و معجزات
 و غیره
 و این کتاب
 از کتب
 قدسیه
 است

تویی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است
 کما به علم راستی که رایت زو
 بنی مثال از ان فالتی تو در عالم
 غلگ ز مهر تو هر صبح چاک ز جسته قد
 اگر چه خصم تو در شست منجیق بلاست
 چه قلعه ایست جلالت که باره از تو
 به پیش قصرهای تو روانی مسج
 تویی که از فلک سایه خدا القاب است
 ازینکه مینه وی شب جوهری پر سود است
 در انتظام ترا کیب گوهر عالم
 همیشه تا که یخاک خنک گردون را
 و پیل قافله سالار شمع رای تو باد

لعیب طالع جا بهت عطیه کبر است
 سواد آیت اقبال و سوره بشر است
 که درین پاک تو کشف معضلات بنی است
 بدین که باره او آیت ز زور و است
 ولی ولی تو سرست خستانتان با است
 محیط شش جهت و شست روضه غنیمت
 چو مجلس خانه قارون فردود تعزیری است
 تویی که از ملک عالم زنده است
 برای پیشکش نه ز مشتری بشری است
 نفاذ امر تو چون فیض علت دلی است
 بساط عرصه میدان عالم صغیر است
 که نور خاطر تو شمع رنمای هدی است

در تعریف جشن که محمد شاه در دلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است
 این مجلس مرصع نه اوسپنر نیست
 این تخت نیست قبه عرش معظم است
 در مهر ملک یوسف موسی هما تبست
 وزیر بال بازر جمست آل شاه
 صفای حاجیان که چو مکران کشیدند
 زان پاره کوشه مجر زین میان صحن
 و دوش هوا دیده عوران جنت است

کز فر عید و طلعت نوروز خوشتر است
 عکس فروغ چهر شمع هفت کشور است
 این شاه نیست عیسی اورشین بر ش
 بر قصدین میجر برین عاکر است
 بهفت آسمان ز یک گلس خبر کمتر است
 هر صفت هزار خست بر خورشید افست
 کز بوی او مشام ملائک معطر است
 عطرش بخار غالیه حوض کوثر است

این کتاب است
 در بیان حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و کرامات
 و معجزات
 و غیره
 و این کتاب
 از کتب
 قدسیه
 است

عدو خوشی ازین سوز شد بگریه و بدر
خدا یگان جهان که حمایت توفیقش
شده که خاک در او بید که شایان
شده که بر در او پرده دار غفورت
شده که تابع امر خلیفه هند است
ز سطح دایره جاہ او یک نقطه
جراغ دیدہ بہرام پاکستان و ش
ہمیشہ تاکہ شہنشاہ ہند را کہہ است
ہمیشہ تا کی شدہ ز قرب غور شد است
بگرد و گردش از خیل خاکروبان باد
بدست ہر ہمہ فرا شد محاسن بدر

ز مهر خدمت سلطان چو صبح خلدست
میان هفت پیر آفتاب لرزانست
هزار بار فرون تر ز آب حیوانست
شست که بر سر او چتر دار خاقانست
شبه که رافع رایات شمع پردازانست
محمیاً نه ریح جبار طاق ارکانست
فراز کنگره هفت طاق کیوانست
هزار کاشه زرین بگردیک خوانست
چنانکه رستی روز و شب بمنز انست
بر آنکه در خم نه طاق و هفت میدانست
که او جو قلب اسد کلب راه در پانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن رومی خندان نگرود ستار ز زمین بر سر
صحبت خنجر خوش اقا خویش نه آب بقا
ران بود کاینه است صبح که اندام است صبح
نایغ شیه با مینما میگرد بازی در هوا
چون از دم گرگ سحر آموی ز زبردت سر
بردشت گردون تیغ زرد و کما شازد و کمر
آندم که طاس آسمان بردشت جام زرد و جام

حضری مبارک دم بسین دیای عالی دوش
یکدم بخور از بادوش ظمت بوش از شهرش
بل خسر و عین ست صبح از دکلای بر شهرش
بر بروناله از قضا سیم غ زین شهرش
فتانده شد خون جگر بر بک جاک از خجروش
کز چارزنگاری سپر بگذاشت نوک از خجروش
بردش فی سوی دهان یابد زم سهر دوش

سطح و تعریف علم

آننگی گریان نگر زلفت دیوادر بشر

وان برق فشان گر گرفت بالکن گوهر

[illegible]

و بعام نودشان هم
از کی می بیند خبرت
آسمان دسوی زبان
ستاره

در میان کشتن بیهوش
 لا فتنه در شب بیهوش
 ای ساد فاده ۱۱۲
 داد آید اسکندر کاغذ ۱۱۳
 عودی نقاب فاده ۱۱۴
 ردون در دود فاده ۱۱۵
 مداد دست فاده ۱۱۶
 پنجبای فاده ۱۱۷
 زبان فاده ۱۱۸
 دکت فاده ۱۱۹
 که در ملام و مشهور و فاده ۱۲۰
 و فاده ۱۲۱
 و فاده ۱۲۲
 و فاده ۱۲۳
 و فاده ۱۲۴
 و فاده ۱۲۵
 و فاده ۱۲۶
 و فاده ۱۲۷
 و فاده ۱۲۸
 و فاده ۱۲۹
 و فاده ۱۳۰

ترکی بیان و تیان لنگی سخن چن بیزبان
 گرسوی تارکی رود آب باقش از سر در
 آن شایده جودی نقاب و دود چرخ نقاب
 بر بیهوش آن زیرینه تیر آوینا بند در قبر
 آن بانی مشکین بن بان در بخ دریا شد رون
 آهین بانیش مید بذر طلیساش مید بذر
 در خند گل بر کمر ابروین فشانده شاکش
 این ز کفش پر نشتر از نهر آن ماه نشتر
 سر و ابرو و همه جلقه زند ما رست خیه
 آن پسته خندان نگر و آن چشمه میوه آن نگر
 در خون بسته شیرین بر برگ لاله قبرین
 تا شور اقد در جهان در پسته ده از دهنان
 بر لاله غنچه جیمه بر صیج رم شنب رخیمه
 آن دم که زوان مو فابر فرق ل تیغ جفا
 مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین
 او در جنت تشیان بر جیس کوه این استن
 پیش در او آسمانی کیست از روق طلیس
 قاف از شاتش سحره قارم و متش قطره
 اگر حکم راند بر ملک آید ندا لامر لک
 سر ز دریای غوب در کشتی زندین نجب
 از گاو و مرغش فشان فرغ در بای چکان

در سوسوی مالداران سیما به خاکسترش
 زیر قدم مغتر شود آینه سکندرش
 و هر سر در انداز شتاب و پاکشان شد معرشل
 شعله بود بر پشته شیر اندیده ریزان جوهرش
 بر هر دو ماه از دهنان میر خجست هر دم بهر
 لفرده مکانش مید بذر طلیساش مید بذر
 و زگره مندوی کلاسیات ز دوزخش
 هندیست سیدین سیرین بچکان ربه و ریش
 چون فید آن شاکت به طرف قاهر کیش
 و آن لوله نهان ناکور تش جان یورین
 و مسایه صند بخیرین بسته بر طراف خورش
 تا تلخ کرد د کام جان رسته نبات ریشاش
 سر زینین او نیمه از ما و اید خورش
 کردم دل مجروح را مغمم بید و اویس
 بل آن قباب مهر و کین ظل زوان افش
 یوسف درخ و میسی سکان و تلخ ملاک حاکم
 از نقره قاشمش کمان و ز رنجته مغفرش
 عرش محلی دزد از عکس ای افورش
 و در جام خود اید از فلک فرشت باشد ساغش
 میخواست کاید سوسو رستیدنج بای بهر
 با به رخ سوسو دهنان بهر دم بعشرت بهر

و فاده ۱۳۱
 و فاده ۱۳۲
 و فاده ۱۳۳
 و فاده ۱۳۴
 و فاده ۱۳۵
 و فاده ۱۳۶
 و فاده ۱۳۷
 و فاده ۱۳۸
 و فاده ۱۳۹
 و فاده ۱۴۰

در قصر مایون تو که در حرمه مستغش
 حاسد چو ستونست پناید که سرش را
 تا وقت قران با سپر خورز تقارب
 تا بر سر زندوی شب از جرم خود هیچ
 خورشید بقایا بدشته و روی عدورا

طول فلک از عرض وی افتاد و کی بش
 عجار فتناز و دستم زد به تش
 چنان بشو و شب شب از وید به تش
 زلفت عیامت که سیمین بودش
 از خشت چو ماست که بر آید ز چهر کش

قصیده دیگر

خویش چو هند قرص زبر بر این بنر خوان
 بشکند این قرص زبر بر این بنر خوان
 چشمه لی نم برد لای و جی راز خاک
 در عمل ساحری کرد و غیبت خطت
 چشمه بای رسید چو نه نو فرست
 نیست جز ابروی تو ماه نوی رخسار
 آن خط و عارضت آن بنفشه گل
 ترک تو خفته دادم در خم محراب است
 مردم از انصاف شاه مایل طاعت شد
 خضر سکنه ز گیلین بود و سخی حسین
 شاه محمد سلم ماه ستاره چشم
 پرچم متعوق تو در شکن خود گرفت
 ای که بر دوزخ منجبت بهرام سپرخ
 روز و غای تو مرگ با شنای هندو
 حلقه درگاه است و آره کاندو

سفره گار زیر باز کند شب نهان
 کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان
 زانکه میان محیط از و وطن شد روان
 ما بر سیه حلقه زد بر طرف گلستان
 تا بر یاکند بدر شفق خور قران
 نیست بجز چشم تو مشتری و طحان
 شاخ تبریز بلست بر ورق ارغوان
 بست بران معصیت رو بیا هشت نهان
 پیش بروی فنا و چشم کشاد تو توان
 شاه ملک استین ماه فلک آستان
 آدم موسی قدم حیدر احمد توان
 گوشه خورشید را همچو خط و دستان
 پیش تو چو بین شود و در صف کین چون میان
 در شب عدل تو گرگ باش با پی شان
 کم بود از نقطه عهده هر دو جهان

در قصر مایون تو که در حرمه مستغش
 حاسد چو ستونست پناید که سرش را
 تا وقت قران با سپر خورز تقارب
 تا بر سر زندوی شب از جرم خود هیچ
 خورشید بقایا بدشته و روی عدورا
 طول فلک از عرض وی افتاد و کی بش
 عجار فتناز و دستم زد به تش
 چنان بشو و شب شب از وید به تش
 زلفت عیامت که سیمین بودش
 از خشت چو ماست که بر آید ز چهر کش
 سفره گار زیر باز کند شب نهان
 کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان
 زانکه میان محیط از و وطن شد روان
 ما بر سیه حلقه زد بر طرف گلستان
 تا بر یاکند بدر شفق خور قران
 نیست بجز چشم تو مشتری و طحان
 شاخ تبریز بلست بر ورق ارغوان
 بست بران معصیت رو بیا هشت نهان
 پیش بروی فنا و چشم کشاد تو توان
 شاه ملک استین ماه فلک آستان
 آدم موسی قدم حیدر احمد توان
 گوشه خورشید را همچو خط و دستان
 پیش تو چو بین شود و در صف کین چون میان
 در شب عدل تو گرگ باش با پی شان
 کم بود از نقطه عهده هر دو جهان

دست
 اسلامی
 طاعت
 باغ
 دانه

فرود زره به سبب شمشیر فنا باد اقل
 خیر چون نایب می زن بشکر خنده به
 شمشیر به سویر وین فرو و تا کنن
 گشتی ز جوی دریای نگون غرق شو
 هر که باوه ز مستمان الهی نو شد
 حاکم روی زمین اجر و بهشت اقلیم
 ای فریادون فرو و آتش و شمس و سام
 چرخ زرین کله و سحر قبا با همه جا
 میست از سهم سحر تیغ توبه خط و کمر
 میست جز کاک تو طوطی شکر منقاس
 چون کمان دید که بجای عهد شد تیرت
 نرس خورشید از ان تیر کند تا بر
 که از عدل تو شیر اجماع بود بر
 بخلاف تو اگر دشمن بیدین و مژد
 گامین ست از شد رنار محو شای قوت
 رب بے جا و در سد عکس نگین تو بشی
 رقصا کند می گرد و براق سحر چرخ
 ی شایهای تو سرفا تحه هر زن و مرد
 غفر دوس مجوزم بایرامی و بهین
 عت آن شد که ز سر با نده انعامت
 اگر بیاست وین کیش عقده گرم

و رول بدر اگر مهر تو گیر و نقد
 پیش کوی باغ زربانه بر آرد و زبان
 یک ماه چار و ده با پنج لاله به وین
 جمد آن کن که نماید و اب جودان
 و خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان
 سحر و جنت که کل مالک سلطان
 آبتین آب و مویید و کر شایب
 بچو نیش پیش سر کلک تو پرست میان
 کاغذین جامه است بر سر باز جهان
 که چو روم زو یار و از بندستان
 هر دم از خانه برین میکندش ازنی آن
 زنده دشمن سبک آب تر از دست جهان
 بی زبان پر و روش وین و چوین
 نیست گلدسته اقبال تر از چرخ
 فارغست از ضرر مصر روی باغ چین
 و کشد خرمن مهر راز و کاکشان
 چشم عقرب شودی معدن زو و بر
 وی دعا های تیر سحر بهر هر و چون
 نقل و شکر مطلب شعرم اگر و بخوان
 بدر چون صبح نهد کاسه زربهر خوان
 بهر سحر این مدح تو ز خاتون بیان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

گفت جو او توان قلمم کمر سوخت
 بیا و بر لب دریای وصل خود ماز
 اگر تراست بر آوج جلال خود میل
 بیای و سر صفت بر این دیده پل
 بیای و چون قره بر طشت با هم چشم بند
 خلیفه بحق احمد امام الواعباس
 ز عدل اوست که میگید و آموزین
 ز سم خنجر اودان که تیر شوخته وید
 تو جهد و زو بدر گاه قاهره پیوند
 جو این خطاب ز ما پیش خان فروغ
 بهر خطی که کشد سر نید بهمچو قلم
 همیشه تا که شمع نجم از ولایت شرق
 زمین تابش خورشید شرق لم یزنی
 قطره شکر است اینک بدر چای گفت
 جو در نهوض شود موکب جلال خان
 خبر کنید جهان را که خواجه می آید
 بصد هزار پیاده بصد هزار سوار
 جمال لعل و شش خواجه در عمارت سیم
 رکاب دار قمر خورشید ترکش و ار
 بنقد سعد شود مشتری او جویس
 بگاه حمله گیران سوارش رخاود

که قطره بود از وی محیط بی پایان
 چو بحر پیش طبعهای خشک نشسته همان
 چو آفتاب بسوی شمال گرد روان
 سواد خلعت فرخنده امام زمان
 بیاض آیت منشور والی دوران
 که آفتاب زمین است و سایه یزدان
 بهر سحر و تمسکین گرگ را بدبان
 میان هفت سیر آفتاب را از ان
 ازین پس تو ما و بقای جاویدان
 بدست بوس و ویش چو خاتمه یزکان
 بهر عطا که دهد جان دمید بر سران
 ملک غرب یک روز میرسد شان
 مباد از سر خان و دور سایه سلطان
 ستم طوطی در دست اینک سفت خزان
 بسوی تختگاه شاه بحر و بر سلطان
 چو آفتاب منور ز سایه یزدان
 بصد هزار سنن بصد هزار کان
 چنانکه ماه رود در طریق کا کاشان
 شرابدار خضر بهر چراغ زمان
 بتیغ هدای اگر در کشد کان گمان
 ز کام پیل یکدست بر شد ذل

چو بحر پیش طبعهای خشک نشسته همان
 چو آفتاب بسوی شمال گرد روان
 سواد خلعت فرخنده امام زمان
 بیاض آیت منشور والی دوران
 که آفتاب زمین است و سایه یزدان
 بهر سحر و تمسکین گرگ را بدبان
 میان هفت سیر آفتاب را از ان
 ازین پس تو ما و بقای جاویدان
 بدست بوس و ویش چو خاتمه یزکان
 بهر عطا که دهد جان دمید بر سران
 ملک غرب یک روز میرسد شان
 مباد از سر خان و دور سایه سلطان
 ستم طوطی در دست اینک سفت خزان
 بسوی تختگاه شاه بحر و بر سلطان
 چو آفتاب منور ز سایه یزدان
 بصد هزار سنن بصد هزار کان
 چنانکه ماه رود در طریق کا کاشان
 شرابدار خضر بهر چراغ زمان
 بتیغ هدای اگر در کشد کان گمان
 ز کام پیل یکدست بر شد ذل

درست در روایات باز چشمه حیوان
 چو هم بالامی ترک روز شد بعد سیاه شب
 مراد میران عدل شاه انجم سستی سبب
 اگر خورشید رحمت یزدین گشت مجازید
 خدایو مشرق و غرب محمد شاه بن تغلق
 دران روزیک از کرب پی رسید چو شد
 زرد کوس سازو بر اخی خصم جنگ گ
 قدویای یکرانش قضا اسر قدر ران
 قمر برفقه قوشش نگار و صورت و ده
 کند ناهید پیرایه ز خود و دوع ته پیدا
 بیک حله چنان سهم اقتدارند زه فضا جرح
 و ایاچار راه نوبز بران یکے گردون
 باید خود را تیرش ز فرق صبح خیزان
 قبا ی غم کشید در بزمه شنگی گریان
 ز رفیع رایت فخرش سر دشمن فخر جرب
 برای نصرش انجم ملائک و اربامروم
 زهی دوده همان را دوا و زکا و سار تو
 باب تیغ شده است روی خاک بر وجه
 ز سهیم پنج شیر علم در پیشه ز مدت
 فلک پیل سیاهت را کبد و ایتان خاک است
 چنان باریست برفق زمین از پایتخت

در کوزن شد کافور مشک و در شمشیر
 فرونی سوخی جعدید خود بالا افتد نقصان
 کمی جانب چمن شد فرونی سوخی جعدید
 تحقیق ست شاهنشاه هندستان تاجان
 که خورشید ست تیغش میان کپورین
 ز برق تیغها گرد و دهر و اتریا باران
 بسان برق در تاز و کمیت شاه و برین
 که از دوات تیغش فلک دل ملک جان
 عطا رود در تیرش سپار و زهر و پیکان
 شود خورشید چون سایه ز رخساره نهان
 که بگزیند از تیرش دو عالم سوخا و ارکان
 و را در حفظ ده ماهی جگر کن یکی لقمان
 ستاندر ز را محش دست رحم دستان
 کلاه زرنه بر سر مهرش روی خندان
 بدان و همیکه ز جرش نیاید و جرش گان
 پیش حاجبان صفها کشید و است چنان
 که پشت شیر خونی گشته از بار خندان
 که خم هرگز نه بیند چشم جز در بر و جان
 فخر شیر فلک بر خاک همچون شیر شاهان
 که فلک دست بر جرش بازی از سر فغان
 که سالن گشت این یک گوی تجرین چو گان

در کوزن شد کافور مشک و در شمشیر
 فرونی سوخی جعدید خود بالا افتد نقصان
 کمی جانب چمن شد فرونی سوخی جعدید
 تحقیق ست شاهنشاه هندستان تاجان
 که خورشید ست تیغش میان کپورین
 ز برق تیغها گرد و دهر و اتریا باران
 بسان برق در تاز و کمیت شاه و برین
 که از دوات تیغش فلک دل ملک جان
 عطا رود در تیرش سپار و زهر و پیکان
 شود خورشید چون سایه ز رخساره نهان
 که بگزیند از تیرش دو عالم سوخا و ارکان
 و را در حفظ ده ماهی جگر کن یکی لقمان
 ستاندر ز را محش دست رحم دستان
 کلاه زرنه بر سر مهرش روی خندان
 بدان و همیکه ز جرش نیاید و جرش گان
 پیش حاجبان صفها کشید و است چنان
 که پشت شیر خونی گشته از بار خندان
 که خم هرگز نه بیند چشم جز در بر و جان
 فخر شیر فلک بر خاک همچون شیر شاهان
 که فلک دست بر جرش بازی از سر فغان
 که سالن گشت این یک گوی تجرین چو گان

درس مکرم و مؤتمن تعریف صبح و صفت محبوب

نیزه کشید نشین رزمی زمین نقاب
 از علم آفتاب تپه ماهار و قنار
 چون ز خروش خروش طوطی بال پر خ
 گلبک خزان من قصه کنان چون خرب
 در برم آمد جو جان دلبرم اما بنوع
 از غم غناب اورسته دورسته گهر
 گفت چنین زار کردی شبه بجز تو ام
 نقش ای جان جان از من بدیل نشان
 بر لب مالاب بنه جام صفت و مبدم
 چهره کاشی صور نقش لب تابست
 جادو زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید
 شور بے سیکم از لب شیرین تو
 عیسه عرش آشیان موسی طهرستان
 ی کف لک بخش تو قارم و دود جلاب
 شاه محمد علم داده سپهرت لقب
 دود عباس را شمع دخت دوده نو
 ملق تو و قدر تو این حسن آن حسین
 سیکر بهرام حسین مطیع خاص تست
 زگر بر پسته تو بال کشاید بود
 که در سایه عدل تو پرورده شد

کرد یک دم زدن عیش عیش را خراب
 بر چم شب را کشاد از سر نیزه شهاب
 بیضه زین کشید باز ز حلق غراب
 مرغ صراحی بچنگ در تیره دامن رباب
 سوی عقیقش روان دانه در خوش آب
 در خم محراب او خفته دوست خراب
 نزد و شبه میجدد بر زین اصل ناب
 پیش خورافین خویش روی زمین تپا
 بر رخ مار و می نه طره محفت تاب تاب
 بر رخ پر وین که دیدار دود و مه لوتجاب
 مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب
 پیش شمشاد ملک خسرو شیرین جوب
 آدم مجلس جهان خضر کند جناب
 کردیم خوش تو آب بقادر سر آب
 عالم روی زمین کرده امامت خطا
 مسکن الیاس را بچ گفت برود آب
 آتش شمشیر تو آب بر رخ بوتراب
 میکند اینک دمام بره برتش که آب
 اگر کش مال مرغ زیر پرش چون ذباب
 چون سر پستان مکه نوک ذباب ذباب

متنفس فاق متنفس فاعلان
 آفتاب پیش در پیش ستارگان بجز
 سیاه آدم در یک سر وی زرد و دل
 بیول جهان در لاکم شقایق جان جهان با زمین
 باقیست جهان در لاکم شقایق جان جهان با زمین
 با یک بینی خنده و دامن آبی چون عالم و جهان
 همه اندر بی
 متنفس فاق متنفس فاعلان
 آفتاب پیش در پیش ستارگان بجز
 سیاه آدم در یک سر وی زرد و دل
 بیول جهان در لاکم شقایق جان جهان با زمین
 باقیست جهان در لاکم شقایق جان جهان با زمین
 با یک بینی خنده و دامن آبی چون عالم و جهان
 همه اندر بی

اینجودلست که چرخ من نماند در عالم
 به بهر بهر ز در و خورست چیدانی
 همیشه تا اثر غایتش شوران باشد
 چو کمال روی سید پیش از آنکه بهر
 ز چنگ مهر تو آن کس که کرد بشمر خم باد

مذکر است که کند بر سر منابر و
که از لوف شود جذبه مال و فلفل
که نور نور بر روز عید یقهای شوق
سر زبان اعمادی به تیغ باد شوق
چونای خلق گرفته میان خلق

بہاریہ در مدح آفتاب

الفی را که در معین بود که شد و آن
در چراگاه پراز نرس ^{آن} بن سب طالع
بروز را حیب پراز رطل مال مال
هشت شیرازه او زو و بر قمار آل
چون معیبت زد که کرد و ^{آن} سب
روز رومی درازی که بود او یک مال
شب و روزند فلان ^{آن} شنه خوب حال

صفر یورپ وید از نقطه زین هر سال
گاو یا زاز و بزین بره گل نهد و گرفت
غنچه فندقه و صبح از پی نیست که هست
دفر سینه جلد که گلش جامع شد
لاله را خرقه بخوان غرق و بنفشه خوش
شب که ننگه پسته که بود آبله روی
روزی بامان زرو شب بعضی می گلوز

آفتاب مطلع در صفت لب معشوق و یاد دشاء

می تحقیق شکله الوده تو پسته مثال
روی تو طلوع انوار است پرده حسن
نور بدین دو سیه بالش خون گردیده
رخ ماه نوت سوخت دل مردم را
بجنت وید خرد گفت که بی هیچ سخن
خیز پزیده چو بر ز گس تو چشم اندخت
لف تو سایه چو بر گوشه خورشید افکند

شور بخت این فل بریان کج غمیدار تو وصال
زلعت تو مجمع ولهای پریشان احوال
نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال
حرکت های ستاره بجنب و بشمال
سر میست که بر نقطه فرو آمده و مال
لفت صاوت که در علقه نون فتنه مال
نشت چون چهره شمشاد جوان ^{ایروان} سیمون فال

[illegible]

۱۴۰۵
دولان کنند ۱۳۷۲
مال مای جوان ۱۳۷۲
که هم نشانی هم
باز خورشید که مدنی
نشانند ۱۳۷۲

طروت لاری
میان گل و مرغ
غزل طبعی
بیا که منی
که منی
علاء

[illegible]

ز بهی ز شرم بخت روی به گرفته بهی
 به غم نه چو بخت تو ز گس نمود از باد
 درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید
 ترا از آن دو شکر در غمت بیق و دراید
 بسته تو به همه ازین که شکر خواهم
 آری که بر اوراق آلاش منشور
 شاکسته شد دل بر مهر بد از آن روزگار
 مفیدست بزنجبیل زلف تو خورشید
 خدا نگان سلاطین غمت تعلیق
 نهاد و کاسه زر خور بدین کبود طبع
 قمر ششام مرصع گشت از آد هم
 پشاه چین عوض طلسم سیاه دهد
 آفتاب خط سفید کشد صبح تا فتنه و ریزد
 سپید به پسته نمود رخ نمان کردند
 طلوع شمس و سواد شب و بیاض بحر
 ز بهی ز شرم گفت روی بحر خرق عرق
 زمین ز جود تو خود اچو آسمان دیده
 لوای فتح را نصیب آبخنان کردند
 حصارت تر از رفیع بر طریقه شد
 دو ماه بود و روزی مسیر کعبه جم
 سمنند خوشتر خشن و بی یک قدم کردند

فکنده زلف تو از شب بر آفتاب و برق
 سخن ده لعل تو نسیم فشانده از مشتق
 بوقت طلعت پروین شود و دوباره شوق
 مرا زین دوشه سوی زرد روان زیق
 بی نیجه لعل تو گیر دروان ^{درو} سده فندق
 عذار نازک است از ترشحات عرق
 که بر دمید ز صبح تو خلقه ^{بکلیدی} دار عشق
 چو بدر بر در انعام حاکم مطلق
 ابو الجاحد ^{ممنوع} انظم شنش بر حق
 مانند شنیده نگار ز سبز راز و برق
 چو صبح زین زارند و ده است با برق
 فلک عمامه زرافت چو بسه زرق
 هزار نقطه زرد از شب سیاه ورق
 سخن بران حزم زمرین ^{کواکب} جو شوق
 چو بینه که براند از مازدها ^{چشمه} عرق
 زار چو تو بلوغ چو دسب زرق
 بر آفرورست ز سرخ روی ^{خود روی رود} سبک
 که گیسو بر غولست بر عجم برق
 که چو سبک بودست ^{چنین اند} دره خندق
 که دین ^{چشمه} گفت مخبر اصدق
 بجای رابعه رود بر بساط فاک ^{چشمه} الحق

هلال راست تر از فرق بود پیوسته
 ز مهر و زلف و زلفت گوده هست بیداری
 و وزیرک مست که ناکشیده تا پیش گوش
 ز سرمه شان دل سرگشته و پریشانم
 زنت گلیمست که در بوستان جانمست
 و بان مست که موی ز زوره فرقش نیست
 بر بخت ابرو و چشمم بجایم و ابرو
 تمام زلفش چنان شد که هر شبی تار و ز
 و نم بوی لبست آتش است در منم
 گدای بعل تو بودم و یک بی منت
 اگر جهان همه تن زرشود و بخورش
 برای عزت دنیا و دولت عجبی

بگویمت که چو ابرو بخشم چه معنی شد
 شب در باز ترا دیدم ماه و دو تا شد
 که گرد چین سینه زنگ آتشکار شد
 بزیر مشک زلفش شکل ماه فرساشد
 لبست نیست که در روی درو لها شد
 میان مست که کوبی موی در و اشته
 ترا چو بر طرف لاله سحر و پیداشد
 گرفته دامن آهیم به طاق خنجر شد
 که هر زبان او آتش زبانش شد
 نقد عیش خودم و جگر همیاشد
 چو بدر مغش درگاه حق تعالی شد
 تو جشس بجناب خود یو دنیا شد

مطلع شانی

چو شاه مشرق بسوی سمرقند زار شد
 غیر سید بگریانش دست زخمی شد
 چه ساقی نیست زانده و خور که از قبا
 چه دوستیست با جام باوه را که مدام
 بیا ز بیلک کان رویت خون آشام
 تو جام می خنستان لایزال نوش
 تاب خود بجناب خدا یگان میاز
 میان دایره حلقه در او عرش

سپهر پیش کمان رفت و ترکش آراشد
 که ترک روزنه بغایت بلند بالا شد
 چو باوه جمله تن آب آتش اجرا شد
 ز دست میرود آن ساعتی که بی باشد
 که سجد باش همه پیش پای تر باشد
 که خاک جرمه او جان جمله آتش باشد
 که کار و بار و دوا عالم بر او توانا شد
 به شکل نقطه موهوم نمانا شد

و فراق بگویمت که چو ابرو بخشم چه معنی شد
 شب در باز ترا دیدم ماه و دو تا شد
 که گرد چین سینه زنگ آتشکار شد
 بزیر مشک زلفش شکل ماه فرساشد
 لبست نیست که در روی درو لها شد
 میان مست که کوبی موی در و اشته
 ترا چو بر طرف لاله سحر و پیداشد
 گرفته دامن آهیم به طاق خنجر شد
 که هر زبان او آتش زبانش شد
 نقد عیش خودم و جگر همیاشد
 چو بدر مغش درگاه حق تعالی شد
 تو جشس بجناب خود یو دنیا شد
 و فراق بگویمت که چو ابرو بخشم چه معنی شد
 شب در باز ترا دیدم ماه و دو تا شد
 که گرد چین سینه زنگ آتشکار شد
 بزیر مشک زلفش شکل ماه فرساشد
 لبست نیست که در روی درو لها شد
 میان مست که کوبی موی در و اشته
 ترا چو بر طرف لاله سحر و پیداشد
 گرفته دامن آهیم به طاق خنجر شد
 که هر زبان او آتش زبانش شد
 نقد عیش خودم و جگر همیاشد
 چو بدر مغش درگاه حق تعالی شد
 تو جشس بجناب خود یو دنیا شد

گوشه ماه فلک را چو خم طره تو
 مرغ چون رقص کنان باز تو بر گیر
 تا گردل شد گان را بنوا آرد باز
 آسمان نقشه کلر ز جو بر در صبح
 روی ز رخسار چرخ سپید جوش را
 آسمان پیش کش خسرو آفاق کند
 حاسبی مرکز نه دایره موکی انخفا
 ذات او محیی آثار نبی عباس است
 ای که طاق دربارت که محیط فلک است
 بر خط محور اگر خست ز غریت خواند
 بست و یک پیکر نور اندر ایوان شمال
 گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید
 شاه سلطنت نیمه ز بکار را
 بسیر تیغ تو کاندز صف میدان خلعت
 سر نه از خصم تو برای تو از روی نیاز
 آن غزالی که در اگر گنج پیش روی است
 با چو پسته تو سر و از جو پر باز کند
 سقف بالای گل افشانی اولی چهره را
 بدر بر شاه زمین سمط لالی افشانند
 پای تخت مربع و شش شده باو ملک
 خصم تو بادیه روی بریشان احوال

چو پسم را بیت سلطان مظفر گیر
 لب پراز خنده کند صبح و در گیر
 و همین بلبه سر دم لب باغ گیر
 در دهان خند و زمان و قرص غفر گیر
 بشه نیزه کلاه و قمر از سر گیر
 زین ز صبح جو بر صحرای شفت گیر
 آنکه بر خاق خدا خلق تمییز گیر
 لیک در صف و غایتی جو حیدر گیر
 و تر قوس جلالت از خط محور گیر
 سی و یک مهر و زین ز یک اثر گیر
 همه را رای تو از خاک فرو گیر
 در ولایت طلبد ملک سکندر گیر
 در عتبه و بقا کلمه چادر گیر
 خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیر
 تیغ تو کطف کند زود سرش بر گیر
 خانه در عهد تو در کام غضنفر گیر
 آشیان بر سر نه قبه اخضر گیر
 در حشم سایه یک گوشه شهباز گیر
 تا چو شاه فلکش دوز و زور گیر
 تا خروا عدل اشکال بدور گیر
 تا سر زلف شب از روی سحر گیر

چو پسم را بیت سلطان مظفر گیر
 لب پراز خنده کند صبح و در گیر
 و همین بلبه سر دم لب باغ گیر
 در دهان خند و زمان و قرص غفر گیر
 بشه نیزه کلاه و قمر از سر گیر
 زین ز صبح جو بر صحرای شفت گیر
 آنکه بر خاق خدا خلق تمییز گیر
 لیک در صف و غایتی جو حیدر گیر
 و تر قوس جلالت از خط محور گیر
 سی و یک مهر و زین ز یک اثر گیر
 همه را رای تو از خاک فرو گیر
 در ولایت طلبد ملک سکندر گیر
 در عتبه و بقا کلمه چادر گیر
 خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیر
 تیغ تو کطف کند زود سرش بر گیر
 خانه در عهد تو در کام غضنفر گیر
 آشیان بر سر نه قبه اخضر گیر
 در حشم سایه یک گوشه شهباز گیر
 تا چو شاه فلکش دوز و زور گیر
 تا خروا عدل اشکال بدور گیر
 تا سر زلف شب از روی سحر گیر

چو قصر ملک دی افگند سایہ گر ورون
تو کے کہ آنگہ از گفت تو نگہ شد
گرفتہ دست برادر برون گر بخت اہل
لوائی قدر تو سر ز آسمان چنان بر کرد
جو دامن علمت رقص کردہ بر سر غول
ز دل غم تو چون بر براق قدشست
علو قصر جہالت چنان غلو وارد
دوست برد تو اندم کہ فلک زرو اندام
روای زربہ گفت بز فگندہ یک بہند
کہ در میان یہ فندق کے مشیہ بادام
گرچہ دوم اور ادوازی کے کم شد
ہنای شکوہ تو ز خمیہ بر سر عالم
میشہ یا بیشہ انجم ز اوج رفت خود
واقع قلعہ مرفوع قدرت مہن باد

خوار از تحریک قهر می نمود بستاند
 لوتی که بر در ستایام پیر بر ناست
 از ان دیار که عدل تو کار فرما شد
 که انقراض دینی از میان جو راند
 جو را قصص و مین ما بر چرخ ما و شد
 نخست گام که بر زور اوج انوشی شد
 که آستان درش بخت طاق ما ناست
 سیاه روی و نگون ساز همچو اعدا شد
 ز رنگبار سو چین برادر و ریا شد
 دوید بر طبق ما دست و شیدا شد
 یکیش آخر و مجذور و دوش مباد شد
 که با تباب نیار دیگر دو یار شد
 بفرود خانه بست و وزیر تنها شد
 ز کسیر با که در ایوان قصر کسری شد

[illegible]

در مدح محمد شاه شجاع و تعریف محبوب و خدایات

ملکت از خنده شکر از در تر گریه و
 جز نه زلف تو بر عارضت ای حور شر
 طاق ابرو تو پیوسته بلب جفت ک
 لب از گس شوخ قوچ چشم مردم
 چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشان
 ای پر بحیر که بر بومی و صالت لاله

جود نعم از گریه دور بر طبق زر گیسو
ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد
بر سر چشمتان نور آید و عجب گیرد
ترک نیست که میندوید و چون در گیرد
ز آتش عینم جگر سوختگان بگیرد
بر سر آتش تروانه غنیمت گیرد

[illegible]

بدور عیش تو عمرش تمامه را از من
و میض خنجر تو از خواص آب حیات
همیشه تا طبق سبز کاسه زهر را
لوای قدر ترا آن چنان جلالت باد

تدویر عدل تو بر پایه عقاب نهد
خبر از تعبیه در لقمه سداب نهد
میان چه ناپدید وقت آب نهد
که بر کناره مه گوشه طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف عبیدیان

یاهای سکه در گلبین نوای مرغ زرافتاو
 به بوی مجمر لاله دل مرغ نوا خوان را
 نکهان ز سارهای بسوی بره نال شد
 چو دل گل دیدار شاد می و ن باغ جان شکفت
 میان شادان باغ ای سر و سهی انیک
 تر از دروغ نسرین است بر برگ سمن چمن
 خروس صبح گرای عقل باجی دارد او بر
 بقدر چون سرو زادی در آغوش ازین گهر
 چمن از گل و بلبل خوشد برگ نواختن
 چو دوش از صفت مینازنگ طشت رنگارفتا
 دل دور یا سولب بر که بازان کشتی زین
 بخت غم عمارت کن سواد قلعه دل را
 محل سیمین به شکفت چون ابر شیب
 قمر دکنشان مرغیست کش در شیب
 ازین خضرای پر بهر خوشی حرج سر بر
 محمد شاه بن قنقل که در منشور امام اودا

از افغان دل مبل صد اور مر غز افغان
 و پدر سبزه آرمی حنین کو سایه دار افغان
 چه شور شما که در بانا گرم نو بهار افغان
 جو گل روید از خنده سنجان بر کوخار افغان
 بنفشه خادم که ز گردن تیلی شکار افغان
 ازین غم لاله را انبیا دور سینه غبار افغان
 عروس لاله را از شک خالی بر غدار افغان
 که این بند و ز راه بوسه دایم بر کنار افغان
 جوی من او را و هوای مع شاه کاسکار افغان
 فلک را کاسهای نقره دوریا قاز افغان
 از موج تیره دریا سکه پر و بر کنار افغان
 از غم خشت زبر سنج از برج این خلی حصار افغان
 از ارادت قطره بسیمین برین نه سبزه دار افغان
 بگر و خرس او از زن زربنی ستار افغان
 فلک مینای مرگ و مهر جو تیغ شهریار افغان
 لقب سلطان عظم خواند عاصد لعلکار افغان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از طبعان جمع من ریخت غریق تر آب
بعل تر انبات تر رسد خدایا که گویند
صوت خال تو برین هست تر سخن
زنگی خال روی تو مردم دیده نیست
بر حس زمر تو نوح و گر فغان کنم
عبد و جوی وی هست تیغ بدست و سخت
مهر تو مهری نمیدارد و روشن است
پشت کجاکان فلک سوی تو گزیده وی خود
شاه محمد آن ورست محمد و خلیفه آن
حاکم طول سخن از نون نوزدانش زیباتر
آنکه خوان بود او پیش رسول از زمر
و آنکه نسیم خلق او چون مبشام جان سید
کشتی قایق تر از آب روان جا کند
پشت ترا چو گردن چنگ زربش شد
رایت فتح شاه شایب خنایک مشر
ز لشک و رخ خسرو و فرق کجا کن جز
ای شبه آسمان بقاوی به مشتری بقا
آیت احتشام را بر سلم بقا کشته
روز و غما که از سر پرچم رایت ظفر
گاو زمین دوته شود پای چو بر زمین
سینه ماه شفق شود تبر چو در کمان

بینه و پاره اصل را بر زبر کشیده
 پاره مشک بوده را بر زبر شکسته
 که شب تیسر با نقطه بر ورق خوش
 آتش زبانش شوروی بر پاره
 بهر نفس بر شرمین قاعه در آستانه
 آینه که بر بزمی سحر خیزی و شرمینه
 آینه که بقا کی بد نقش کبر شرمینه
 سوزی جناب حضرت خضر در پاره
 آن که گفت و را لقب قلم بر پاره
 تلکم سیاه و نه را خشت سفید پاره
 مشک و ترود که ن را سفره ماه پاره
 عین کا و کعب را انفس غریبه پاره
 گریم باز گوید و بر لب خود گریه
 گر قریبیشی ازین پیش بهشت خرم
 رفع حر و قاف را از حرکات جرم
 گر تو بملجای و بر بر طشت زخم
 ای که سر حیرت بر زبر قدم خوف زخم
 رایت حجت با هم را بر کف ظفر زخم
 سلسله های غمزه نین از سر سر خوف زخم
 شیر فلک نهان شود هم جو بر زخم
 قی ز دست خور فتنه دست خور زخم

[illegible]

سحاب دست تو هر جا که گشت دُباران
سنان عدل تو در غرر قماری
چو چنگ جمله رگهایش بکنند ز پوست
صبر کلک تو ز اسرار آسمان و نفث
کم از ستاره نمود و به بهشتان دیت
همیشه با سبز نجیر زلفت یار بود
ز رشک شک انادی زردوی محنت
خدای معطر آمال است غرور بل

نبات رسته شود و چون شکر بجای آید
 بپوشید و آرد و با آن میزد و در روغن
 برون پرده شمع از زنده میخافد
 ضمیر روشن شد از از آستان آگاه
 شکوه قلعه قلعه عمارت تاه
 چو بند وی که بود سرخس کوشه ماه
 چو برگ لاله که هر لحظه میفتد برگاه
 اله حافظ آمل باد و عم الام

در تعریف قلعه دومی

شکوہ قلعهٔ یقلعے عمارت نہ تہ
محیط ہفت فلک راز نقطہ کم یافت^{آسمان}
ز ہی حصار کہ درومی چہ بنا کردند
ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین
بہانہ است غروب آفتاب را ہر شام
چو آسمان بسوی قصر شاہ کرد نظر
خدا یگان سلاطین دین محمد شاہ
برستان جلالت بسے فلما نند
ز ہی زجود تو پنچہ گرفت صورت شصت
سراسیمہ حیات اگر دراز کنی
ز بہر آنکہ ہند روی بر سیم خنک
غبار کلک تو با خط و لمبہ ان مانند

نمونه ایست ز برج حصار قلعه شده
 میان دایره حلقه درآمده
 فلک چو ریگ کبود می نمود و ریگ چه
 و لیک از سر بهر آفتاب گفتن
 میریخ با تو بگویم که نیست شک و شبهه
 بزغفتش ز سر آسمان قناد کله
 شده که روح این را بملح است شده
 که از شرف سوخا قان نمی کنند نگه
 نه بفکر تو نه گشته از یک تاده
 شود ز دامن که دست که با کوه
 بشکل نعل شود بر آسمان هر سه
 که هر دو چهره خورشید میکنند سه

رفسارو کا لفظ

۱- ۱۰۰
 ۲- ۱۰۰
 ۳- ۱۰۰
 ۴- ۱۰۰
 ۵- ۱۰۰
 ۶- ۱۰۰
 ۷- ۱۰۰
 ۸- ۱۰۰
 ۹- ۱۰۰
 ۱۰- ۱۰۰

۱۱- ۱۰۰
 ۱۲- ۱۰۰
 ۱۳- ۱۰۰
 ۱۴- ۱۰۰
 ۱۵- ۱۰۰
 ۱۶- ۱۰۰
 ۱۷- ۱۰۰
 ۱۸- ۱۰۰
 ۱۹- ۱۰۰
 ۲۰- ۱۰۰

۲۱- ۱۰۰
 ۲۲- ۱۰۰
 ۲۳- ۱۰۰
 ۲۴- ۱۰۰
 ۲۵- ۱۰۰
 ۲۶- ۱۰۰
 ۲۷- ۱۰۰
 ۲۸- ۱۰۰
 ۲۹- ۱۰۰
 ۳۰- ۱۰۰

۳۱- ۱۰۰
 ۳۲- ۱۰۰
 ۳۳- ۱۰۰
 ۳۴- ۱۰۰
 ۳۵- ۱۰۰
 ۳۶- ۱۰۰
 ۳۷- ۱۰۰
 ۳۸- ۱۰۰
 ۳۹- ۱۰۰
 ۴۰- ۱۰۰

۴۱- ۱۰۰
 ۴۲- ۱۰۰
 ۴۳- ۱۰۰
 ۴۴- ۱۰۰
 ۴۵- ۱۰۰
 ۴۶- ۱۰۰
 ۴۷- ۱۰۰
 ۴۸- ۱۰۰
 ۴۹- ۱۰۰
 ۵۰- ۱۰۰

۵۱- ۱۰۰
 ۵۲- ۱۰۰
 ۵۳- ۱۰۰
 ۵۴- ۱۰۰
 ۵۵- ۱۰۰
 ۵۶- ۱۰۰
 ۵۷- ۱۰۰
 ۵۸- ۱۰۰
 ۵۹- ۱۰۰
 ۶۰- ۱۰۰

۶۱- ۱۰۰
 ۶۲- ۱۰۰
 ۶۳- ۱۰۰
 ۶۴- ۱۰۰
 ۶۵- ۱۰۰
 ۶۶- ۱۰۰
 ۶۷- ۱۰۰
 ۶۸- ۱۰۰
 ۶۹- ۱۰۰
 ۷۰- ۱۰۰

۷۱- ۱۰۰
 ۷۲- ۱۰۰
 ۷۳- ۱۰۰
 ۷۴- ۱۰۰
 ۷۵- ۱۰۰
 ۷۶- ۱۰۰
 ۷۷- ۱۰۰
 ۷۸- ۱۰۰
 ۷۹- ۱۰۰
 ۸۰- ۱۰۰

۸۱- ۱۰۰
 ۸۲- ۱۰۰
 ۸۳- ۱۰۰
 ۸۴- ۱۰۰
 ۸۵- ۱۰۰
 ۸۶- ۱۰۰
 ۸۷- ۱۰۰
 ۸۸- ۱۰۰
 ۸۹- ۱۰۰
 ۹۰- ۱۰۰

۹۱- ۱۰۰
 ۹۲- ۱۰۰
 ۹۳- ۱۰۰
 ۹۴- ۱۰۰
 ۹۵- ۱۰۰
 ۹۶- ۱۰۰
 ۹۷- ۱۰۰
 ۹۸- ۱۰۰
 ۹۹- ۱۰۰
 ۱۰۰- ۱۰۰

۱۰۱- ۱۰۰
 ۱۰۲- ۱۰۰
 ۱۰۳- ۱۰۰
 ۱۰۴- ۱۰۰
 ۱۰۵- ۱۰۰
 ۱۰۶- ۱۰۰
 ۱۰۷- ۱۰۰
 ۱۰۸- ۱۰۰
 ۱۰۹- ۱۰۰
 ۱۱۰- ۱۰۰

۱۱۱- ۱۰۰
 ۱۱۲- ۱۰۰
 ۱۱۳- ۱۰۰
 ۱۱۴- ۱۰۰
 ۱۱۵- ۱۰۰
 ۱۱۶- ۱۰۰
 ۱۱۷- ۱۰۰
 ۱۱۸- ۱۰۰
 ۱۱۹- ۱۰۰
 ۱۲۰- ۱۰۰

۱۲۱- ۱۰۰
 ۱۲۲- ۱۰۰
 ۱۲۳- ۱۰۰
 ۱۲۴- ۱۰۰
 ۱۲۵- ۱۰۰
 ۱۲۶- ۱۰۰
 ۱۲۷- ۱۰۰
 ۱۲۸- ۱۰۰
 ۱۲۹- ۱۰۰
 ۱۳۰- ۱۰۰

۱۳۱- ۱۰۰
 ۱۳۲- ۱۰۰
 ۱۳۳- ۱۰۰
 ۱۳۴- ۱۰۰
 ۱۳۵- ۱۰۰
 ۱۳۶- ۱۰۰
 ۱۳۷- ۱۰۰
 ۱۳۸- ۱۰۰
 ۱۳۹- ۱۰۰
 ۱۴۰- ۱۰۰

۱۴۱- ۱۰۰
 ۱۴۲- ۱۰۰
 ۱۴۳- ۱۰۰
 ۱۴۴- ۱۰۰
 ۱۴۵- ۱۰۰
 ۱۴۶- ۱۰۰
 ۱۴۷- ۱۰۰
 ۱۴۸- ۱۰۰
 ۱۴۹- ۱۰۰
 ۱۵۰- ۱۰۰

۱۵۱- ۱۰۰
 ۱۵۲- ۱۰۰
 ۱۵۳- ۱۰۰
 ۱۵۴- ۱۰۰
 ۱۵۵- ۱۰۰
 ۱۵۶- ۱۰۰
 ۱۵۷- ۱۰۰
 ۱۵۸- ۱۰۰
 ۱۵۹- ۱۰۰
 ۱۶۰- ۱۰۰

۱۶۱- ۱۰۰
 ۱۶۲- ۱۰۰
 ۱۶۳- ۱۰۰
 ۱۶۴- ۱۰۰
 ۱۶۵- ۱۰۰
 ۱۶۶- ۱۰۰
 ۱۶۷- ۱۰۰
 ۱۶۸- ۱۰۰
 ۱۶۹- ۱۰۰
 ۱۷۰- ۱۰۰

۱۷۱- ۱۰۰
 ۱۷۲- ۱۰۰
 ۱۷۳- ۱۰۰
 ۱۷۴- ۱۰۰
 ۱۷۵- ۱۰۰
 ۱۷۶- ۱۰۰
 ۱۷۷- ۱۰۰
 ۱۷۸- ۱۰۰
 ۱۷۹- ۱۰۰
 ۱۸۰- ۱۰۰

۱۸۱- ۱۰۰
 ۱۸۲- ۱۰۰
 ۱۸۳- ۱۰۰
 ۱۸۴- ۱۰۰
 ۱۸۵- ۱۰۰
 ۱۸۶- ۱۰۰
 ۱۸۷- ۱۰۰
 ۱۸۸- ۱۰۰
 ۱۸۹- ۱۰۰
 ۱۹۰- ۱۰۰

۱۹۱- ۱۰۰
 ۱۹۲- ۱۰۰
 ۱۹۳- ۱۰۰
 ۱۹۴- ۱۰۰
 ۱۹۵- ۱۰۰
 ۱۹۶- ۱۰۰
 ۱۹۷- ۱۰۰
 ۱۹۸- ۱۰۰
 ۱۹۹- ۱۰۰
 ۲۰۰- ۱۰۰

۲۰۱- ۱۰۰
 ۲۰۲- ۱۰۰
 ۲۰۳- ۱۰۰
 ۲۰۴- ۱۰۰
 ۲۰۵- ۱۰۰
 ۲۰۶- ۱۰۰
 ۲۰۷- ۱۰۰
 ۲۰۸- ۱۰۰
 ۲۰۹- ۱۰۰
 ۲۱۰- ۱۰۰

۲۱۱- ۱۰۰
 ۲۱۲- ۱۰۰
 ۲۱۳- ۱۰۰
 ۲۱۴- ۱۰۰
 ۲۱۵- ۱۰۰
 ۲۱۶- ۱۰۰
 ۲۱۷- ۱۰۰
 ۲۱۸- ۱۰۰
 ۲۱۹- ۱۰۰
 ۲۲۰- ۱۰۰

دستِ فراموشی ۱۲۱

تبرکات

1741.

[illegible][illegible]

طفل مراد است ار کند قلب مجانب جهان
مقصّر جلالت ار کند قفسر مدار آسمان
رفت گوید علم تو بر در غریش تیغ زو
چون لب یار در زمان شاخ شاکر فشان شود
بخت امامت من از بخت تو هم فرار شد
آتش طبع من بر دآب رخ سخن دوران

در مدح سلطان محمد شاه لعلق
نماز شام که سلطان بهندی یعنی ماه
دست نماز است بدو چوبیس بهند و قبای سروراید
نمود جو شیری شب به مشتری سودا
زنان نمان شد و در سود شب نیانی نیست
گرفت روی زمین را سدا و بق کلرین
ابوالجایده عظم ولی عهدا مام
محیط نقطه عالم جهان عدل و کرم
قضا توان و قدر قدری که بر در او
حصار جاد توان آب یافت و قدرت
چو دیده انجم ازان بر بند پیوسته
عنب رخیل تو با خط و لب ان مانند
زهی کمان تر بر آسمان صد پی
قضا چو خواست که هم تنگ بود و تفاوت را
ز بهر بزم تو بر چار طاق زنگاری

ماورِ خاکِ امکان بر سر نہ پد رننے
 مطلع آفتاب را بر خطِ بانہ رننے
 شاید اگر محبتہ را در عوض کمر نہ
 اگر کفِ پائی کھویش از رخسِ پیر نہ
 نام مرا چہ کرد و اجندہ تا جو رننے
 بہ ہمہ شاید مرا قدر رفع تر نہ

با بر خیاالات شب و چرخیات
 گرفته عرصه تسلیم مهند است پناه
 که تا جمال پوشید ترک نزد کلاه
 و بهر آنکه در دست زرش و مهندگاه
 که بر درست زرش صبح صادق صاوت گواه
 جو جبر سایه حق آفتاب عرش پناه
 خدایگان سلاطین دین محمد شاه
 مدار شرع محمد اساس دین آنکه
 شمس گدای شود در زمان گدائی پناه
 که چرخ ریک کبودی نمودن از ترک چاه
 که پیش تخت توجون حاجبان مهند جابه
 که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه
 برای چرخ زمه مشتری شده هر ماه
 قدر بطیغه بگفتش ز بی و باغ قبا
 از زرخش مرغ و چرخ زنده گاه

از جمیع راست طبعان بر جای عقد باشد	در گوش سروران باو زین اندک شود
در هیچ سلطان و لغز خمر نبرد	اشعار
<p>چرخ بر خست آنکه چون کرد و دود پاره بود هر یار در بدر سے از کو اکت که با پس راگز و س ز سے چرخ به طعن تاج از از زرد و دود چو او بچکان رو سے نس ناز دی کردست اخرا من تیرین که سرد شاهنشاه زمان سمان نمند بے تمام در زر اعمه کلام دنیا به مشیر بهت شاه خاور عدو چون خیزد از تیغ تهرس هست از میر تو شب نماید هست تا نسیم بر خوشان گلبریز هی تا از لب و دندان سرد می طناب خمیر اقبال شد باد</p>	<p>منس و یزنا و عقد ستاره بلاش را محاق منت بهاره تست سبب شود از هر ناره چرخ می سرش ز رفقت خاره نهمان در دین گاه پاره در بر بهسوی او دود کتاره در تریشش بود نور یک شاره بود چون خیزد گرد و دود پاره برون آید از شرقی یک سواره دو نوب بازو آنکه پاره پاره چو خاتون بدش بر لب ستاره هند از جسم خور زین عصاره بخشید از شفق تا بد ستاره فشد از قاهره زین سفت پاره</p>
قطعه در تاریخ تمام کتاب	اشعار
<p>سال تاریخ خوب دولت شد بود بعد هر یک دانه ازین در شب انروز چشم زاعن بویاست که بر عارض شد زنجیر همه در عین سواد ندو خوردیده</p>	<p>کاسمان عقد سخنی مرا و نظام ز سیم است نه سیم شیشه بر نقره خام زاعن گویاست که بر بال چرخ شد و ام هر یک از کمال اندک شد و خام</p>

در هیچ سلطان و لغز خمر نبرد
 در گوش سروران باو زین اندک شود
 از جمیع راست طبعان بر جای عقد باشد
 سال تاریخ خوب دولت شد بود بعد
 هر یک دانه ازین در شب انروز چشم
 زاعن بویاست که بر عارض شد زنجیر
 همه در عین سواد ندو خوردیده
 کاسمان عقد سخنی مرا و نظام
 ز سیم است نه سیم شیشه بر نقره خام
 زاعن گویاست که بر بال چرخ شد و ام
 هر یک از کمال اندک شد و خام
 قطعه در تاریخ تمام کتاب
 فشد از قاهره زین سفت پاره
 بخشید از شفق تا بد ستاره
 هند از جسم خور زین عصاره
 چو خاتون بدش بر لب ستاره
 دو نوب بازو آنکه پاره پاره
 برون آید از شرقی یک سواره
 بود چون خیزد گرد و دود پاره
 در تریشش بود نور یک شاره
 در بر بهسوی او دود کتاره
 نهمان در دین گاه پاره
 چرخ می سرش ز رفقت خاره
 تست سبب شود از هر ناره
 بلاش را محاق منت بهاره
 منس و یزنا و عقد ستاره

ناکشید لهر چو سوزن از دل ناری خلق
بدر چاک ازین پس وصف خال و رخ کند

نقش تحریر جلالتش کی در آید و خیال
سرگون باد و اجوز لطف و درسیه با و چون

در تعریف عمارت قلعه حرم آباد و تارخ او

ای فلک بهات و ملک معمار
خشت زرین استانه تو
عمره نه به واق بهفت اقلیم
کرد روح الامین و حور معین
نقش ایوان تو گذر که دل
مفتیان از درون بگفت و بگو
بر در و بام تو کس بسته
می برند از گذارهای خطت
می کنند از کتا بهای ورت
آن سلیمان که سخت او را باد
وان امام سجق که کرد بطور
حرم آباد نام کردش شاه
بسنده خاص حرم و عالم
شد تمام این عمارت خرم
یک شب است این دریکه بدش سفت

در نظر کعبه جهان آثار
قلعه زرد و نه کبود و مختار
چهار در کن تر ای که دیوار
در و سقف تر ابدست نگار
صوت سندان تو در آو درار
عالم از درون بگفت و بگو
چون عطار بهندار خدمتگار
آبر و بے منو نهایی بهار
نظم مدح حلیفه را تکرار
تا ابد بر حسن بخت و تدار
شاه عالم به بندگیش و تدار
چون ظهیر الحبیوش شد معمار
صفه بر دین یگانه ابرار
در محرم به قصه و چل و چار
در خورشید گوش سب و روان دیار

و دیگر

سرداران

برین عمارت خرم برین خجسته سرای
قنارش نقش طس در زنگار خایه خلیل

هزار دیده کشا دست چرخ آئینه وار
هواش غالتیه سائی نسیم باد بهار

چنانکه سخن از آن از آنجا
میکنند و اندون و دینی آید و از آنجا
در جغزین سوس و خجسته
بیتقصه و در گاهی خورشید و خجسته
معدودت با قطع و خجسته
فاصلان با قطع و خجسته
نقشه مدح و خجسته
خانه بیک سبب و خجسته
در صف خانه و خجسته
بانه و خجسته
بانه و خجسته
مقصود و خجسته
مفعلن و خجسته
دیدن و خجسته
سند و خجسته

[illegible]

وہابیہ کے بارے میں عبدالحق صاحب نے جو تحریریں لکھی ہیں

[illegible]

یا نبی که هر چه میسر آید از دست تو می آید
 یا ز سبب و در راه تو از غم چو سبب آید
 و غایت تمام این بختان شدی زمین و آسمان
 گوی از زمین بر سر میدان چو آتش و آید
 معجزه گریز آید بر فرق غایتون ^{ای غایت} هلال
 غایبی و در بروی زمین بهر شمال
 با تنه آواز داد از خستگان لایزال
 و می خدایان چو می طبعش در آن و آید
 هر که گوید این حال است خورشید و آید
 و به تمام است سیلی لام را فکرمی مال

پیش کشی کارش عیوی که گریان گریان
آنکه گریختن شود قوت حرام است بشرع
طشت زربرج خود پرده عودی بند
چون خطا و سب کند بر ورق می پرده
نیز درنده که بر شیر فلک آرد روی
عالم خرد و بزرگ آب از روی یابند
بیل مست سیه تیغ زن سلطان است

روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب
و آنکه اگر قص کند عیوی و آن دریا
مردمک و اگر از نشیب بار دمی تاب
چون سر زلف بند بر رخ خورشید نقاب
و یوغزنده که از غنیش و سبب شهادت
او هم از گریه پراخته خود را بی آب
کو بیگ حمله جانرا کند از اشک خراب

در مدح محمد و ح

امتی قامت لوی ای تر سدره منتهای
یکدانه در لفظ تراغبین فاحش است
حرز غمیت از سوگردون دمی دو دو
ز انساب است گوهر بهرام را شرف
خنک است مژگن که ز شرفش چو با کینه
ملک بقات را چو انزل است انقلاب
دعوی مثل کرد عد و مثل استینه
آن بالها که خصم زد لیوان رزق خویش
طباخ ملک دشمن بر آرزو بدید
بعد از هر سال مباح از فصل رسد
حاسد برای مقطع این قطعه تر نهاده

بر چرخ کبریای تو گردون کم زرها
گشت تری بنقد و عالم کند به تاب
ماهی چرخ بر خط محور چو از دیا
ز القاب است منبر سلام را آنها
تا غرب در و دوز سیده الف بها
بحر عطیات را چو ابدیت است آنها
از بند آینه نتواند شدن را
در سالها گرفت علیها و با آنها
چون آرزو است از سر خوان شها
گر با سپاهان ز قصه تو خشتی کند ما
زمین خوب تر نیفتد مقطع شمنشها

قطع دیگر

فا علان مفعول

مرغ سحر بر فشانید بر صیه زر شد بدید

مرغ گلین بر فشانید خون ترا زوی سید

روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب
و آنکه اگر قص کند عیوی و آن دریا
مردمک و اگر از نشیب بار دمی تاب
چون سر زلف بند بر رخ خورشید نقاب
و یوغزنده که از غنیش و سبب شهادت
او هم از گریه پراخته خود را بی آب
کو بیگ حمله جانرا کند از اشک خراب
بر چرخ کبریای تو گردون کم زرها
گشت تری بنقد و عالم کند به تاب
ماهی چرخ بر خط محور چو از دیا
ز القاب است منبر سلام را آنها
تا غرب در و دوز سیده الف بها
بحر عطیات را چو ابدیت است آنها
از بند آینه نتواند شدن را
در سالها گرفت علیها و با آنها
چون آرزو است از سر خوان شها
گر با سپاهان ز قصه تو خشتی کند ما
زمین خوب تر نیفتد مقطع شمنشها
امتی قامت لوی ای تر سدره منتهای
یکدانه در لفظ تراغبین فاحش است
حرز غمیت از سوگردون دمی دو دو
ز انساب است گوهر بهرام را شرف
خنک است مژگن که ز شرفش چو با کینه
ملک بقات را چو انزل است انقلاب
دعوی مثل کرد عد و مثل استینه
آن بالها که خصم زد لیوان رزق خویش
طباخ ملک دشمن بر آرزو بدید
بعد از هر سال مباح از فصل رسد
حاسد برای مقطع این قطعه تر نهاده
مرغ سحر بر فشانید بر صیه زر شد بدید
مرغ گلین بر فشانید خون ترا زوی سید

ای شست با ده شست در مجلس مجازی
چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینه
ز آن چشم گیر عبرت کاند رخ دو محراب
ز آن زلف گیر بندی کا دل شکسته شد
رویش نشان روز است اما بر آن لند
تا یک کایچه ز بر روزی بهیت آری
امر و زامیر عبرت زان باو شاه عادل
آن دم که صورقه ش نامی عروق ساز
کو خیر تا ده نایش کوشا جهان گیر
گوزنه کشای گروی صند و قوت مرقدش
دربارگاه و شاهی خدمت گزین از مرش
و رسکه قبوش ^{نمایانی} ز خلد ص گروی
بی و اسطآن حق بر مین این خطابت
زان روز کا قنابت گرد و سپاه غم خور
گریم ^{سید} شمرانی ششها جوهر حاجی
و ارای ز به کور است کنیت ابوانی
اگر و دیو گل وجودت که بهشتش بیتی
آن تن که یک سر سومی از خطه شسته سر
ای شاعر زندانی اکفا و نوغ اقوا

تا کی کشی بغفلت بازفت یار باز
چند از دمان و شمشاد با دم لسته ساز
با مردمان سیر سیت است بی کوش
و انگار کرد احسن با ماه سیر فزای
اشسته و در زشت شمشاد باورازی
شبهای چو روی گردون بودید با چه باو
سلطان تخت عزتی محمود شاه ماری
وستت نایز ای دل زلف بت طرازی
کو تیغهای بندی کو مر کبان تازی
در شک شوی و گونی محمود و یا بازی
موران کنند ماری چندان کنند ماری
گر نقد قلب خود را در نار غم گذار
کای تشنه سومی آبی وی مرد دل بهار
تا پیش مشیت سیدان بر عرش پش
اکت ز به بقا بهر سچ و دم نواری
سلطان محمدش خوان چون سل حج
صد لک ز به سجودت گرسومی مال تار
صد شاخ باد فرش خون شامای رنار
بر وقت بر مصدا و رنار نم تو بزی

درینج سلطان محمد شاه بن تغلق و مخنبریه خویش
در یک تن ملک صد عرصه ملک جم
ای خلد مردور گاهت سردار و عالم

در مجلس مجازی
چند از قد و عذارش
ز آن چشم گیر عبرت
ز آن زلف گیر بندی
رویش نشان روز است
تا یک کایچه ز بر روزی
امر و زامیر عبرت
آن دم که صورقه ش
کو خیر تا ده نایش
گوزنه کشای گروی
دربارگاه و شاهی
و رسکه قبوش ز
بی و اسطآن حق
زان روز کا قنابت
گریم شمرانی
و ارای ز به کور
اگر و دیو گل
آن تن که یک سر
ای شاعر زندانی
درینج سلطان
در یک تن ملک
ای خلد مردور

غمره دوست سناست بزهر آلوده
شسوارى تو چون صبح بلى دم باشد
کوزه بادۀ غفالت پراز آتش زر
ملک داری تو چون مهر کی روز بود
جای آسایش و خفتن تواند بود
زین همه بال که داری بتوانی نهند
با همه تلخی شکرت ز پے بهر خسرو
بدرد حاجی چه کنی بزم خواقین جهان
لیک سر حلقه او را د ملاک گردد
جد آن کن که خاک در گردون آساید
آستان درش آن روز توانی بوسید
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور
ای مرغ صبح بال و پرافشان که جا نگذرد
بر رخ خود طباخه احداث کی خورد
طی کن بساط تیره که بانو عروس صبح
از آه آتشین سحر بگره چرخ را
سلطان یک سواره چین هم بچنگ نیک
میش حدیث به کتم مد منهنم شد مد
صبح از پیکر جنبیت خاص شمشیر
سلطان غوب و شرق که هر سالش آید
غمر روی و رشید جو جام طرب گرفت

دل خود را ز سبب خسته از پشیمانی
 ساکی از زرد طلا غاشیه زین سازی
 سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی
 تبه چند سر ابرده رنگین سازی
 جز در آن خانه که یک خط پیشین ساز
 جز دو کراپش کی خشت که بالین ساز
 چند فرهاد صفت قصه شیرین ساز
 مجلس آن به که در و ماده دین ساز
 مدحتی کرپه سلطان سلاطین ساز
 سر نه مرد یک چشم جهان بین ساز
 که قدر حمای خود از تارک پریشان ساز
 همچو نور شدید به هر روز آتین ساز
 که جنگ ناله باز دهد دل بیک نوبت
 آن که قفا نواز دوا جنگ غم نسبت
 هر ند که داشت او همه در راه هر نیت
 هر عقد عنبرین که بودش همه گنیت
 بر نقره خنگ نیره زین گرفت و نیت
 آن دم که آسمان علم بر دم بر نیت
 این سیر خنگ را زید مرشد ساخت نیت
 از حضرت امام زمان صلوات الله علیه
 علم از جهان گرفت چو مشیر عدل نیت

[illegible]

دوشینه مرگ بر سر بالین نصیر گرفت | نو عیش خسته یافت که گس را می شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت ارباب

ای دل تشنه ساغر غم کش
 رخ بورد گاه لایزال آرد
 ضربت تیغ عشق هر دم خور
 نه چشم لا بوی دگر دون را
 چون ز جام وصال مست شوی
 خاک پائے محمد آری بکف
 در ربا جام از کف مونس
 آن کلمه بشم از کلمه باستان
 حور را از تصور بیشتر آرد
 برگشت از حبیب نیک می شود آن
 سایه رحمت حق را
 صبح بسیار پسندد خنده
 جل زرین خنک نیامد
 شاه دور در آتش بوسی کن
 لرونه بسته عرش سرکش را
 هر روزی را که بدر جای سفت

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن قلیق

ای امامت برزیه آفاق والی حقه
گوشت و بلبله دار الملک دلی رخته

[illegible]

با تو تا چرخ کند از سپهر ماه گمان
روشنست اینک چو خورشید نگر در تیره

نفل گیران تو تاج سر خاقان ختا
آفتاب فلک ملک تو تار و زربنا

قطعه دیگر

در چار شق ملکیت صد ملک سلیمان باد
چون خیم سیاهت را بر گشت جهانی زبر
چون غاشیه برینت شد روح مین ابا
یکروزه عطای تو صد حاصل کونینست
ملکیت بیکه غنیمت و بگریفته همه عالم
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب
ملک تو چو ذوالقرنین تعلیم ده حضرت
خصمت که چو سگ کمرافیت از خاک راست

صد صف و حجم سبب در هر صف یوان باد
پیراهن جا بهت را خورگویی گریبان باد
از ابر و حور العین نعل نسیم کمران باد
چون بخشش تو عمرت پر باد و فروان باد
از روی زمین تمامه چون طره جانان
چون لعل تر در لب صد خشمه حیوان باد
سرخیل غلامانت فرمانده خاقان باد
همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطر و قطر

بیچا نہ تھے۔

چشمی گذشتند ^{سحر} طارم به یونست
 یگانه دو جهانی در ای توافر وخت
 چو بدر برای ترا مهر گفست ما بش گفست
 برای او چه زبند آفتاب ^{آفتاب} از مردی
 ز به بلطف مسیحا بکرمت عازر
 فروغ گوهر او از کلام حرمت مست
 فلک زو اژه قدر است یک نقطه
 به مجلس توحه رونق بود ^{قدتو} و خورنق را
 نقاد است ذاب حیات تا عسلین

ز طاق این بزراندوده هفت مقصود
 هزار شمع برین چار و پنج قارورہ
 کہ اسے سہ فضلمای دیار متورہ
 کہ زیر چادر زرین زمیست ستورہ
 ز سبے جگاہ سلیمان و حیح زبورہ
 و پرست زر کہ بر آید ز تاب نہ کورہ
 جہان ز صحن اقبال نست یک سورہ
 جو شاخ سنبیل سیراب کی بود شورہ
 تباین ست ز شلخ نبات تا تورہ

[illegible]

زنده گشت در دهبان اهل معنی	زبان بدر چاچی شکر انداخت
قطعه دیگر	

<p>مجمعه ام اصل حاکم ملک آفتاب که پنج ماه نوش آسمان که چار ماه نوش آتش آفتاب و قطره آت مشتی را با سماں جلال سوره مستح مصحف اقبال سلطنت هر کجا که بزم آراست</p>	<p>ای که بزم چرخ چاکر است سوی پروین رند ساغر است بر حبش میکشد اشقر است که دل خشم سوخت خنجر است نور خورشید ظل افروز است آیت رایت مظفر است ساغر آفتاب در خور است</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه دیگر در مجون ناصر الدین شاعر	لا اله الا الله
-----------------------------------	-----------------

<p>ما حضرت الدین که از نیا و عاو گفت فائق منم ز جبار است نیک باشد اگر دلش رنج نیک نام است آنکه در مجلس چون سلف راه جاتواند گفت قبولت و در لب از آن افتاد خاک بر سبوق آن که از هر بل سنگ در چشم آن که نشانه اف بران را صدی که در حفر گر بخورشید لاف زد و خفاش آگهی نه باب کیسه خویش</p>	<p>مرتد خویش ساخت فرقد فضل بر نیک می نهد بد را بد اگر گفت نیکی صبر را گنده کس زن لقب نهد خود را خلفه کوند اند اجبر را که ز خود وید کم محمدر را منه قنکند ز روی عسجد را از مس سوخت ز بر جد را رفتی داد بعد اعدا روشن ست این معالک بدخوا تیره نکند رخ زمره را</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ای معنی تو
در حقیقت
فصلان باغستان
باغستان
بیت که جلال ملک
مشتی را با سماں
سوره مستح
سلطنت هر کجا
ما حضرت الدین
گفت فائق منم
نیک باشد اگر
نیک نام است
چون سلف راه
قبولت و در لب
خاک بر سبوق
سنگ در چشم
اف بران را
گر بخورشید
آگهی نه باب
مرتد خویش
فضل بر نیک
بد اگر گفت
گنده کس زن
خلفه کوند
که ز خود وید
منه قنکند
از مس سوخت
رفتی داد
روشن ست
تیره نکند

بر شیر خفته که نه غافل ز رازی است

三

שמיני

قطر ویر

آوازِ تنہدیر

بکر و گار که ارواح ما در ویدیم
فروغ شرع در آخر زمان که دیده اندین
آنکه بر در این بار که هزار هزار
کسان زیر کلاه اند بر در شان موز
که مانده در همه آفاق از صید و بید و
در سان طلبی جامعان اموانند
شمان ترک خراسان و شام و روم عراق

مر آنجسرو عالم به بندگی دادند
نیایزندگی از خود مافر ستاوند
ابو حنیفه و یعقوب و شافعی راوند
که بوعلی را اندم لعلم استادند
که بر درش عوض بندگان ناستاوند
چو مفتیان طلبی مشرفان باوند
برین دوزخ و بان مندم همه شادند

قطر و دیگر

امام محمد باقر علیه السلام

نہندہ را شاہ بر سر خوان خواند
گفت مشی احتمال بیمار است
قرص ما خور کہ بہ شوے آرے

آنکه صلایش ز لعل حبسیدست
گفت در صحت تو امانیست
مدر فرزند زرقه مرخو شد دست

قطر ویر

1

اسے بہت رازِ عالمیہ مخفی
خستہ شبِ رازِ حقیقی ^{نام بردہ ۱۲}
ماہِ وقتِ طلوعِ نور و ہدایت ^{نام بردہ ۱۳}
نہیں از ریزِ بینہ چون برسد ^{نام بردہ ۱۴}
یاشتمکہ در عراق ساز آہنگ ^{نام بردہ ۱۵}
آست گویم رہ مخالف را ^{نام بردہ ۱۶}
سیلکے تنواز بعد زوال ^{نام بردہ ۱۷}

آفتابت بزیر پردہ روش
صبح دم پردہ رهاوی گیر
پیش بر جیس آفتاب ضمیر
پردہ راست گیرے تا خیر
تاشوے بر سر پر عیش میر
دروزالے صنم مداح حقیر
ضمیمہ نم ۱۲ تو آفتاب منیر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

五

[illegible]

روے گلگون فوج چو زرشود
وقت خفتن مخالفک بنواز
دورخ از پرده سیاهان ساز
ساز مہنگام نیم شب اسے ماہ
وانگہ بھوج جنگ بدور شاہ
آن چنان گر بر لطیفش را
لعل سیما بر زینش ارجوید
کوشش تا غنچہ تو شیر مکہ
زانکہ بر لوح چہ سج سطوت
شاد عالم محمد معنی

ساز عشاق و پند من بپذیر
تا نگو ز فتنه باشد تـشـبـه
چون شهاب افگند ز آتش تـبـه
در نهانند از مستلیم و کثیر
بنوار سشن در آغوشا و شیر
که بگفته برون دمد ز جری
بسوی دُر سفته تو سیر
از سر خوان استخوان تا شیر
شاد دین آفتاب عرش سریر
آنکه اوراست کردگار نصیر

قطر و دیگر

اخی که در نهمی ابرشیم
اصل پرده بخت و از دهنیت
از عشاق و حسینی و عشاق
تو نهادند در صفایان ندن
سلک این نظم گرچه شیرین است

سرده فندقت هلال ناست
راست و مایه و مخالف راست
بوسایک و مخالفک بنواست
در رهاوی حساب خود را راست
ز یورش خاکبای حسرواست

قطعه ویر

اگر تو یزدانه شناسی و مژ ترا باید
 زنده دلی ز تنگور جانور غوراک
 ز رست خیز و ویرنگی مخالف رست
 ز رست و مژ این قطعه گزینخواهی

که اصل شعبه بدانی چو یار بسراید
و لیک از لک و بان و سرش اند
محمیه یک که نغمه روح افزاید
که در کشف خمیه ترا بجایاید

وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو جز بهر جانها	لال است بجز تو زبانها	از اهل خرد کمال ادراک	در کعبه تو هست ما غنایک
از نابریان درود بچید	بر روح رسول پاک آمد	بر آل و صحبا پیش این رسد	رحمت باد از تو بیانی

بعد ازین برای ارباب فطرت سخن بنجان بلند طبیعت نیکو روشن است که قصه ماند بدر حیا چو در شبستان
معانی شمع ماه افروخته است و ادراکش طبائع و قوادر النفس در گلو سوخته زمینش شنا پیش رنگ بر روی
گل خورشیدی می شکند و علم معانیش دعوی مقابله با نظم شریا میکند عرائس فوایدش کاشف کائنات و آلاء
و فوایدش کشف کلیسای انفس قبله کرم و لا جلال چون این عروس زیبا شاه در عزا دین بجز این ایام مطهر
مانشی لؤلؤ کشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظرار گیان شتاق آما و نه حیا و آریا گرد بریده
سر ایا عصیان کترین اهل جهان عاری از علم و فن نالبد شاهره سخن گنگار زخی و جلی محمد با لعلی عینی
به از غایت قلت بضاعت و تصور باعث غلط از هیچ نمیداند و در زمره ما هران لب کسوف و نکایات
نیچنان پس از نظر ثانی و عمل غوامض و اضافیت بعض فواید معدودین کتاب جمیع این مجال پر دخت
و فرنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجایای دیگر نفع خواهد داد و فراهم است
بسکه اکثر اشارتش از عالم تشبیهاست به تعارفات و اصطلاحات غامض است در کتب دقت که بر می آید مناسب

خاتم الطبع

خاتمه قصاید پند و اندرز

ستایش خدای حق آفرین که لفظ با مافی چون خورشید و غنچه رنگ قبول بر چهره شاد
 شیرین ادای نظم دایه و شمای صاحب جود کلام که با می بودن تابش و یابی زبان نشاء
 متفقیان عرب و عجم با لغت در غنچه زبانی و هر سکوت بر لب نهاد و پس برین فصا
 بدو را بدین چاه حسیست آسمان فکر مانند آمده و سخن و سخن که از قلم وقت پسند
 طبع ارجمند آمده و این آیه اند نقاب خفا بر رو کشید که دست هوس تارده محال آید
 نرسیده و حقیقه سخن نراکت آید دران سرخ نموده که از پر تو این و نشان افع فصا
 شمع و شتابان لولاک نمند و زلفت نگا یان باریک بین چشمها سیاه کرده که از جلال
 جهان آفر و زاین آب بیکران جریخ با غمت چشمی آب دهند جز دیده و روان جوهر شکار
 قدر لای زبانش که دریافت نماید و غیر مبصران بخش اسامی نگ یو نیست آید
 که از نظر آید نظار گیانیکه یک جلوه حسن لا ویزاین خرید و رعمادیده اند از عرف و زیبا
 و دواوی طلب تر آمده چنین فریاد بر کشیده اند و بدقت میتوان فهمید معنیها
 تا ز او که شرح حکمة العین است مرگان و دانا و و سکمای سخن بالغ کلامان و بر شور
 و افعال نبی سرگریان آورده نظر بر پشت پاد و خسته بدینحال منی که شک نیست زلفیده و او
 و لب سرت نمیده بدنان و لو او از کس فرو باید گل را آب داود و رنگ و روح پرور
 مالش عذاب داود با بجملة زلف و حال او ضعیف و تنزیه گرفته پیش ازین جای و در و هم
 درین مطیع نگار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامیده و اول بدی مغز را و خوش که
 و در متاع تجار زمان نشانی نمند و بر زبانها سوای دستانی نمند لعلها ناختر نورانی شام
 منشی نول کشور در سال یک هزار و صد و یک از هجرت محمد صبه پانزده
 و صبح شبی که بهال بر خود باشد و ماه شعبان بدر گردیده و زیور کفتم پشید فقط

باو می، اسپیل السیر باو ام چنگ چنگ از کله صورت باو ام ست بد شقی خورشید باو ام ست بر سادس نام شکل کوکب باو شاه جهانگیر عالم بالا آفتاب آبو + مخفف بود کسند عل شده + شراب مقیه زره + ستاره برگ چنار + دست برگیر که از وی + ای کیخسرو که دال ست به قرینه قمار با کله و از ان الف حاصل می با چار بود جارش + ای همان و ان با چار دیگر بهرامیست می شود و از ان حاصل می موجود میگردد جاء خورش گرد و یا نگردد چار بار جاران گردد و از ان می بر آید چده چار با چار ست باشکونی + بازگونی بر حرج + همده اوم نام کی نما و لیا که به حضرت موسی استیگراف شد	در حق او سجاد کند و درود شود بر کشیده + بسند باغنده + پنبه بر زده چنگ گاله و انجام او از کوکب حجر + دست مدوح بیجاوه + کسب با بلک بیا محمول متنی و چکان باو آتشین غلب آفتاب و غلب چنگل ست بق سیاهی برد زاله مراد از ان و ندان بخت + بدبوی دهن باخت + معذب بام رصل + آسان بفرم جست پیشه هنر زندگال توسلیک نام پرده از موسیقی باب الالب الفارسیه چسته + دهن چرخ مال + انگشتان بروین + دندان و جباب بسته مر جان و غل لب پستان شب + ماه و شیرش گنای از شعاع او	بیکل بالا + اسه برابر قد بیل + یسینه برابر چرخ دریا + انگشتان پیاره زرد + پیاره زرد و پیاره زعفران آفتاب پرده سبز زندان و آسمان به عست با کوکب چرخ نون + انگشتان چرخ شویطرب زهر با مبتدا آنگه دانی او شش سیاه از انم آفتاب نمونش بچیده ماه + خط و زلف پسته شور + لب پدرام + آراسته چرخیان + کسوت سفید باب التالفوقانیه ترک ست + چشم شیر عطار + تخم + غم و شفت تباخیر و روشنی و بسلوین و بد غمی و بظا معرب ست نگهای لعل مستاران ترسا + بیار تاج لعل و ترک و قریح نیا	ترک سنان گذار آفتاب ترک سیاه عذار قلم تاج جبار + بالای و تاریک قوسه + مداد نقش + تیشه بزرگ تقی + پرده نوره نام گیاه تیره تقوید باب التالفوقانیه تریا + شک و دندان نقش + کنایه بشیر باب التالفوقانیه چرخ چشم سجده ستاره و لعل و دندان جیش جیش + تار و کوی جام زرد و آفتاب جذره ای بند و لفظه که نیشود و آن بند ست و از ان حرف جیم حاصل می یا مجذوره که صد باشد در یضه و تاق موجود گردد جنیبت اسپ کوئل جاء زهره از دست و لعل جود بالفتح + بامان
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و سواس عدم توافق در ظاهر صاحب نظران میگوید نه تردوی نفیر ایدانیک هم معنای فضل بزوان قدم بگاوری
راه مقصود بر سیدارم ویده پوشی زلات را از کرمان میفرماید

باب الاله	آزرن تره قطره	آتشهای باسی ویک هرزه	آردوم + نام سوبکا بزرگ
آهوی مازة آفتاب برگی	آبرق زده + از نیام برآمد	آتشین فلک بیدفع رسا و در	آب شند و پاشند
آسمان بخت سالیست	آختر + سردار و اشک	آفتاب ساغر + شهاب	آرقم + مار سپر
آین رشته بر گویم این مقید	آطلس سیاه + شب	آین دانه + این مقید	آصف بن برخیا وزیر
آثره نشان قدم	آرخوان + رخ	آب حیات مراد از سخن	آسمان علیه السلام
آطوبه شاد سازند و ماه مبارک	آوان + صریقلم	آینه رولالا + ماه	آحماء + پر بسند
آطفالین بلب تالکان	آب ارخوان + خون	آعظمی + کنایه از برج عقرب	آختره + مطبل
آفتاب است نور بخیم که بیج است	آتش گویا + لب	آینه سکنده + کاغذ	باب الباء العربیه
آهوی نش نشان آفتاب	آوجمه + شب آسمان	آب شور + آتشک	آبادام + چشم
آمین + نام بادشاهی	آبله جام + حباب	آطلس + مراد از ابر	آب شیک بیکز بفت کسوت
آب بقم + آتشک سرخ	آبریشم + تار چنگ	آبرش + هیچیکه را ندیده	آبکی است از آکو کباب شمال
آچه تنگ مدوری حباب	آتش تره شهاب	آفتاب سالیست + باد	آبچکان رومی آتشک آختر
آتش با و آور + لب	آندک + ای لفظ قل	آتش بجهله آنکه آب از	آبزه + بچ حمل
آویزهای قیر + حروف	آختر شفق آلوده آتشک سرخ	آبشش + بخت بیاری نیر	آبرک نشان + پر آب
آردوهای سیاه + سر قلم	آینه مه + رخسار	آرش + نام پهلوان	آبهم رخسار بدر چاله
آبسان آتش بسیار گرم	آتش + کنایه از رخسار	آجسم + نستان	آبگر رانها + اشعار نو
آتشک زینهار کواکب	آب خشک + پیاله	آبل قرانده + ابل دولت	آبازین یا سفید پر آفتاب
آهوی زره + آفتاب	آورد + لب صفون	آیام کلنج اندازنده آفرین شنان	آبیت نامه + عرضدشت
آمام چارمین حضرت علی	آوان ماه برج سرطان	آبدان قلم بیدار و مستور	آبرگ بخت + حروف
آتشین شیرین چه غایت	آفسر با قوت + غور شید	آبهم جنگ کلنج اندازی کنند	آبرق خشک + کاغذ
آزین دندان + بر غبت	آرد + تیغ + آبر تره مداد	آزرن زره + کواکب	آبدان + در و زانو

دلو + برج مشهور	دود و من حبش + دود ملک	دوق + کنایه از گدائی	با اعتبار ناخن -
دایا + شراب	دو پای قار + آسمان	دورم ریز + سکه نیک	بشش + بازو
دود سیاه + خط و زلف	دو کف دست + دوج	دوده + خالص	رشته + مروارید صاف و نازک
دو چل + یعنی پهن و دود ما	دل زرد + مرگ چه مراد از	دماغ تپا + خیال فاسد	دواق + مسج - جرج جلدیم
ازان + دو لبست چه عدد	دل قلب و از زر کرم و	دهان بنده + نوزید بنده + سازنده بنده	دشش + بافتح مسافت و دوشش
آن + بن قدر باشد	مقلوب کرم مرگ است	دخس + هلاک	دست + بندگی کوئی
دیوان + مع + دیوانه از این + تم + نمون	دبران + بفتح تین پنج ستاره	باب الرار + الهامات	دقیقه + بروزن نغیه + نمون
دو جور + باوحت رب	منزل + تم + بر که در عمل و پیدا	رومی چو دینار + یعنی نزد	دنگ ریزگان + آفتاب
دل سال + مضامین که خاصه است	شود کور گردد -	روز + کاغذ	رکبان + نام پرده از خوشی
دستبن + سخن گفتن	دائر + خطی + فلک نیم	روزین + غفر + هیچ با اعتبار آفتاب	زست + نام پرده دیگر
دو لبس + زرد و دوقل است	دو نون + شکل دو پارچه	روم + روشن و روزگار خند	باب الرار + ابجده
و مراد ازان یا با اعتبار عدد	شق القمر -	روز بار + عام + قیامت	زین ساغر و زین صدف
و مراد از لبس نیز مراد دوقل و	دو اخول + بواو مجهول	زاقص + نام ستاره که در میان	وزیرین + سپهر آفتاب
و ازان زمین حاصل شود	درگاه + پادشاهان چه بود که	زنین + ای اندر فلک است	زورق + دریاد و کشتی + شتر
دائر + مد + رخسار	بر در سلاطین که بخت مستن + ناز	زروج + بافتح خوشه	زنگار + کنایه از خط
دایره زرد و درست نیست	دیکه + کله + شب	زریح + بوجه گشت	زین + پانگ + ابلق با اعتبار نیم
دش + آفتاب -	دودانه + مشک مرعک	زریح + حاصل	زقده + دانه که طار از گلو
دیده + گاور + گشت + ای	دو شهاب + فلک + با اعتبار دوق	رشته + پودین + شک + غلیظ + ناز	زهره + دوشین + بجه می ناز
مردم + گاو پرستی میکنند	دوده + خاندان	رخشا + مخفف رخشان	زغفرانی + سحر + ممتاز
بعد + بودن + پشماردن + از	دوسر + سیاه + بندگی کامل	رومی + زنگی + جبین + قلم	زنگه + شب
غنی + و مرتبه -	در یکا + گدای می + بقیه + بیم	ردای + عمودی + شب	زرد + خن + زرد + دوشی + آفتاب
ریمه + باران	دور + بفتح تین + سپر	رباب + ابر	زیتونی + کنایه بندان
ریک + تنی + کاسه گدائی	درک + بفتح تین طبقه + دوزخ	رومیان + ماه + قضا + گشتان	زرنیه + سیر + قلم

آبان نگا پدازید تا بعد	خون دل بریم + شراب رخ	چشم تند رو + دهن صراحی	جعبه ترکش آبان محبوب
شش سال کسری کم کیا	خفتی نلشت چه مردم خفتن	قرب + من +	جم حضرت سلیمان
موجود گرد و دور چه کند آزا	سرخ و سفید باشند	چشمه بغم - آفتاب	باب الحکم الفارسی
لوند گویند	آوان زرد روی زرد	چو کان مشکین زلف	چار زن و چار مادر و چار
آفاق بختین کمنه شدن	خفته + مراد از امام	چاه - زرخیزان	چار غصه
خورنی + نام عمل بهرام	خفا + کاغذ	چارم کتاب قرآن مجید	چنگ + کنایه از بلال
باب الدال المهملة	خوب برایت ما و انجیل	چرخ وای براندان قندیل	چاه زهره + برج سنبلیله
خورشید + رو	خویش شید + رو	چو کان سین بلال	خانه مبهوط زهره است
آینه - کنایه از ستاره	خبر + آینه آفتاب	چرخ روان مژده از کت کردن	چمن + رخ + و کاغذ
آینه + مراد	خاک و آب + آینه	چار و پنج قار و روی نه فکر	چشم و آینه شکسته با غم
آینه + زلف	خیاله سرورین از پیر و نور	قار و کاشی است	چشمه میوه ان +
آینه + زلف	آمان	باب احوال المهملة	چار و دای دو چار با آینه
آینه + زلف	خون خروس + شراب	حجسته - دوات	باشد و ملا و از آن بدست
آینه + زلف	خار + خطا رخسار	حلقه دار + غلام	چاووش + نام شکلی از کلب
آینه + زلف	خشک و تر + نیک و بد	خون نام خاک سفید مژده	چار و یکی مراد از چار لفظ جلا
آینه + زلف	خفتان + جلالت	خضات + سنگ نرینه	با اعتبار و حال کی میم
آینه + زلف	خضر مبارک دم + صبح	حسین + نام برده موسیقی	لفظ جام از آن بان آید
آینه + زلف	خاکستر + کنایه از مداد	باب انحرار المعجمة	چادر ماه و چادر ستار
آینه + زلف	خون بسته + لب	خور + آفتاب و خورون	ماه روشنی او
آینه + زلف	خمس مسروق + پنج روز	خشت زرد و خیمه زین و خشم	چار حیدر یعنی حرفت و اول
آینه + زلف	خمس ساعت که از ماه می	خشت و خود بوا و مجهول	چشم موسیقی و زینت +
آینه + زلف	خمری و حساب یام کیل	مراد از آفتاب	مردم نیک و بیست
آینه + زلف	زاد باشد بخوان آواز بر سلیم نام	حسن ماه + مار	چشمه سیاه + کواکب

سیاهان نام برده از بسوی	دشمن و قلم زر -	شاه جرم آباد و لایزال	فضل بهند و مردک
باب اشین المعجمه	شکر فشان کردن لب	او تعالی جل شانہ	طوطی بران گردون اعتبار
شکر + لب و بوسه	سخن نیکو گفتن	باب الصاد المعمله	سبزی رنگ آسمان
تشیته نهاد + نازک دل	شاخ مروی که رجولیت	صفحه گلنار + رخسار	طافس شب بیا + ماه
تتمش او + دست	شور و اضطراب کنه شترنا	صف مور + خط	طوطی شکر خای معنی گستر
شاه مغرب و شاه چین	شب روان + دزدان	صبح + رو	مراوز شاعر شیرین گو
شاه خاور و شاه باختر	شاخ باد و طوفی که بدان	صفرا + روشنی و لغنی و رنج	طوطی مینا و طاق خضر و
شمع لکن چارم و شمع روان	شهاب خورند -	صاد + چشم	طاس آبگون و طاس
و شمشیر و شهاب آرزو	شبهه با کسر آوند آب	صنوه + سیان پشت آب	سبز آسمان
و شانه زرین و شانه تران	شکرگون نخل + کنایه زنجیر	صورت بی چای صند صورت	طوطی سدره نشین و جبریل
شاهزاد و شاهین زبانه دوه	رنگ زرد و موی بابلی	چهار صند صند دارد	طفل و دیده گوش و ف
آفتاب -	چون خواب نخل دارد -	صبح دوم + صبح صادق	طاس بیگون چشم سفید
شاه رنگ شاه شام ماه	شاه روان + نیمه	صدره + بالضم بر این	طوطی طافس بر آسمان
شیر و شیر گردون و شیر	شاخ شاخ + ریزه ریزه	صفرا + ای علامت برج ثور	به اعتبار کواکب
برج اسد -	شبهه پنگیست سیاه	صاحب غصاره و رخت تیز	طوطی لعل + پیاله شراب
شش جهت + تمام عالم	و مردان مردک	باب الصاد المعجمه	طاسک بر چو طاسی شد
شفق + روی سرخ و خون	شعر با لفتح جاسه	ضعف کل یکصد و صد	بر سبزه
شام و شب + دوات	شده + حرص	کل نجبا است	طوطی سلب + سبز جاسه
وزلف و خط	شاخ گوزن + هلال	ضرغام + شیر	طاس صند چشمیان
شیر کاغذ و صبح و رخ و بی	شاه چادر و دستار	ضرب بقتلین شمشیر	جبریل علیه السلام
شب آشفته + زلف	شوره و رخت کنیز و گیاه	باب الطار المعمله	فضل + قلم
شاهد جش + شب	زمین شور و خاکی که بدان	طاسک صفر آفتاب	طوطی + طوطی
شاخ و عطران اشک خنده	باروت سازند	طشت نذر آفتاب رخ زرد	طوطی + طوطی

زغال پلاس پوشن جنگ که	زرد پوشان سر برده سبز	سودا + مدا	سمر زرد ریغوب مراداران
غلافش از پارچه کنده باشد	نخیام ستارگان آسمان	سکندره کنایه از مدوح	میست چه دریا طهرنی بگویند
زنگی مدجانه قلم نین باده	روپین بوا و مجبول نیزه کوچک	سابق شعبان کتب الممچین	و چون سمر از زیر کند می گردد
زاع سیاه + شب	زنج زون و لاف طغنه زون	سحر + رخسار	سسیاه واریه سیب زده
زرق قلب با نگورچه مقلوب	باب الزرار الفاریم	سفره زرین و روی زرد	سیاغ تبرکی زرد رنگ
زر + زرست	زاد مر و قطره غوی و دزدان	سیمین کمان + ماه نو	و نام باد شاهی بزرگ
زنده شمشاد و شن قلم نین	طبع محمد مراد از اشک سرخ	سپاه ترک مدوشی آفتاب	سیه پیل ابر
زحفند ان و رخ زرد	و ترخ چمنه باشد -	سرمه + شب	سگ کنایه از منزل نمر
زبان + شعله و نام ستاره که	زاد رخا + بهیود -	سفیده + روز	غواها نام که شکل سگ است
و مقلوب عشق و مستجاب شود	باب السین الممله	سنبیل دوته + زلف	سمن کبوتر مراد از تبریک
زاده کوکنار و میون	سلطان عالم خدا ایتعالی	ستاره و جوهر شمشیر چشم	سندان آله آهنگران
زنگی گریان شب با اعتبار	سپهر هو الی طغنه که حیوانات	سلسله + سطور	که بران آهمن انهاده گویند
انجم یا ششم -	و نباتات و معدنیات باشد	سرخول نام شکلی از کوب	هندی نهانی و هم نگویند
زرین زره آفتاب شفق	و نباتات و معدنیات باشد	سسه و یک دانه مقید	باشد که بدین ترخه و درزند
زواله + گلوله آرد تر	سبزه و تیغ و خط و فلک	سی و یک شمر	و حلقه بران خدا صفا خا
زیر + نام گیاهی زرد	سنبیل تر + خط	سرت مشتری برج حوت	خبر دار شود -
زنجیر + زلف	سمن زار + رخسار	ساغر زنگار + مهر و ماه	سمط و سمیطه عقد گهر و غیره
زوزنگ افنی و زوز قلم نین	ستاره + اشک	سمو کنایه از خط و سیاهی	سربال با لکس پیرین
زنگی بچه بینا و مردک	شکسته زنگی مد زلف	سقطه + ساقط الاعتبار	سیه باوام + قلم
زردین افنی و خط نبر و خا	سپهر کنایه از آفتاب	سبز لباسان بهشتیان	ستمان بهندی چیت
زنگاری سپر + آسمان	سرخ فشان چمن غم گویند	سبک + دیوانگی	سیاوش و نام باد شاهی
زمرده + خط رخ	سنبیل مرغول موی چپیده	سیما به + کاغذ و اشک	سرنی + شمرنده شو
زاع + مراد از ابر	سبز و زره کنایه با شعار	سیاه + زلف	سرسین کنایه از کج

قواره + باره ققعه + آواز	کاور سوز + قطره زرد کهر + ستلم زرد	گل با دام + کاغذ گند نامی لاله فشان	لعل و زبانش + شب سمنگو لعبتان سیمبر ستارگان
باب الکاف العربیه گیا کاوش نام و شکل از کواکب کاغذ خشک + روزه	کوثر + مراد از شب آب کش لعل + دام شهری ورتر گستان -	شمشیر خون ریز - گل نثار است غار می عد گل نثار و خار برابرست	شکر میند + شب تنج و حشمت شعله آتش لعل ستاره باب
گر آس زمین بر سر طائر بوسه واقع و شکل ستاره	کافور + رو کبود غدیر + آسمان	گنگ سخن چین قلم گاو و شکر شرب و برج ثور	لکن زمر وین آسمان لمعه بافتح + روشنی و بالضم یاره گیا و خشک میان گیاه
همان حیرت بجز قوس میتواند که یعنی تعلق بر اندر چنانکه گویند -	کوه + مراد از بسترین کرکشا سب نام سپهرها سب کاغذین بهایه مستقیمت	گویی سیمین خسار باب اللام لاله شراب و خون و رخ	لغو می نشو و قطره بشنم لای سیر + شب لباچه + لسان
هم شوی مشو سعدی نزار عجبست و بسیار که یافتند ای نیافتند	سازند کاسه آب + اشک کوره + میوه نور سیده	لاله زنگبار خط لالای چشم و مرمک ولا لاله غلام نبشی ست	لکونی سجد + متلون لعل زمر و نقاب شراب با اعتبار شیشه که سحر است
آینه لعل + چشم گریان خیمه سند چشم سفید ماه و کوب	کدوی زرنگار و کلیچه زر و کشتی زر و کلاه زر آفتاب -	لاستان همان لاله نیست بضرورت شعر یا افتادو مراد از آن خساخیم است	لعل سیاه نیز از کربولیت با اعتبار منی - باب المیم
کوبه + فوج شعری لعل پاره لاله یسیر زرد + روشنی	باب الکاف القافیه گل ست آب و خسار اگر سیاهی زنب و صبح کاغذ	لباس آل عباسی لباس سیاه لعل جل شده و لعل غلاب اشک سمنج -	لکونی سجد + متلون لعل سیاه نیز از کربولیت با اعتبار منی -
رکب لعل بیخ آن سے زمین و لوکب	گوهر سس + اشک گویی زر و کواکب	لکن یورم + فلک با کواکب -	لکونی سجد + متلون لعل سیاه نیز از کربولیت با اعتبار منی -

باب القاف	غنجیه و هن کنایه الزکون	و علماء زر اندوده	طریق نام مرئی ست که
توقه + نمک	غالبیه + مو	آفتاب -	در یابی ستوران میشود
قافیه + نجاشع کف دست	غزال + شب و آفتاب	عقد و اید انگه دندان	طاهر گویند مفلک زل
باست بارنگشتان	غوره + بوا و مجول غنچه	عاشق + نخته باغ + جبریل	یعنی چشمه که جوان حلست
قطره آب + تنی	نبیه ناشگفته	عنب + رخسار با عتبا	طربال + بنای بلند
قبره زر و قرص ز آفتاب	غاب + بیشه	نزاکت -	طفا و دوا با لضم دار و گو
قوس + ابرو	غسق + سیاه	عنب + نجیر + نگ + مو	و باله آفتاب
قود + قصص	غوره + نگور خام که شش باشد	قاج + کاغذ	طفل شیرخواه آفتاب
قیر + شب	باب الفار	قار + مردی که بدنامی	باست بارشده
قدر اول پستانگان	فیروزه ردا + آسمان	حضرت عیسی علیه السلام	طراد با فتح نام شهری حسن
در بشتی شش مرتبه نهاد	قندق + عبارت از نگشتان	زنده شده بود	باب الفار المعجمه
بسیار و شش قدر اول	قروغایه + سر و دز برای	عجود نام ستاره آتشی	ظلمات + دوات
و همچنین تدبیر	خلو تخانه + سر و ماه یعنی	عقل که بری یکصد است مال	ظهور و جیش نام معماری
قوس در + محراب	برج سرطان که آبی است	عالت اولی خدا یا عقل اول	باب العین المعمله
قطران + روغن سیاه	وماه را بلای نیابت آفتاب	عالم صغیر + دنیا	تحقیق + شکسرخ و لب
قلعه سه آفتاب چول	و نیز خواند -	عقرب شترنگ و زلف	و شداب
اسدین ست و آن	فنگ + پوستینی ست سفید	عراضه با لضم راه آورد	عقد شریب + دندان
علاست شمس	قردا + قیاست	عمارت نه ماده نه خلک	عینیه مراد از موزنگ
قلا + اسپ	قش + شله دستار	عسجد بفتح اول مثال ز	و فاضل
قشم + جمع قمل	قلا + دشت	عراق نام پرده از موسیقی	عقاب لب
سر چربینه	قشق + معرب پسته	عشاق نام پرده دیگر از موسیقی	فکر زلف و شب خط و داد
قطره تنگ + شکو و غیره	قرش زعفر و در زمین	باب العین المعجمه	عروس نام و عقیق ز
قرب با لکسر غلاف شمشیر	قربا با لکسر شمشیر و گداگر	عجب پسرین و بان با عتبا	و شپ + ویرین + پر و شپهر

٢٨

اجماعت کے عمالہ نافذہ ذریعہ تعلیمات و تشبیہات و بہ تعارفات مقصداً بدینہ یہ چاہیے کہ مولفہ مجمع کمالاۃ میں
 مطبع سعادت شریعہ بدرسم تحقیق قطب دائرہ تدقیق عند امیب لغویہ اسی تختستان الہدایت شری
 مروستان براعت کشتای غوامض علم عم عقلی و نقلی و لوی محمد باومی علی اشک رحمہ اللہ
 مطبع جناب منشی نول کشور واقع کا پوربایہ جون سکندرات طبعی شد

مشک گل پشن خط که
رخسار می پوشد
ماه می و برج حوت و
چپا لشداب
مشک تره شب
مغفر فففوریه کنایه
روشنی -
مرغ سحر خوان یعنی بلبل
ماه دو هفته کنایه از پیاپی
که درو باشد
مانده ریز و مانده دوار
خادم خوان گستر
مرغان آبی بهار خان
مقصود نه جلوه نه فلک
قهر در و جگر زین و
مرغ زین و جگر زین
آفتاب و هیچ باور میشه
خیمه است -
مشک زلف شب و
انچه بدین مانده
مریم سره خط طهر
مقلوب میم -
سیم - دعوات

مال دو و مجذوری و حفظ
و ده که صد باشد و مراد
از ان قاف ست
تجلیق فلاخن معصوم
من چه نیک
مرغ قلمدان چار پیلو
ماه می زین و قلم ندین
مثال و مسلمان
مدیای لعل انداز تیغ خوزیر
حمه باطنی بهر دو پایا بان
موسه - اندک
مرغ تجله - نورانی
معلق - نور و حمد مینا
آسمان -
مورچه خط رخ و تروف
ماه بنورست شب ای
ماه نور همه و شب ست
مجموع و ماهی علم
میرم زرانده و ماه
موتی دیده و یک بفرش
ورود و پیدا شود
مرغ و صراحی شراب
ماه سفید صبح صادق

ماه چهار هفته - بلال
مرغش نفع اول و ثالث
شه رست و شام که کبوتر
انجا خوب میشه و مراد
انچه با لامکان
مرجان - اشک سرخ
مترنل هفتم کتاب ختم
مستمان شریف چدر
هفت روز مقرر کرده ام
مخبر صدق - مراد از
خدای تعالی
مشک زره شکن زلف
با اعتبار و ختم
معه طبعه شب اب خانه
منقل و کانون
مرزیه - تلخ -
موی نام نام بهر پوشید و ان
ماه بنام پرده زینو بیفته
مخالف بنام پرده دیگر
مخالفک بنام پرده دیگر
باب النون
مترنل - اشک و اختر
مرگس بخواب چشم عاشق

نه دانه و نه پدرو نه شوم
و نه خم فیر و نه چو گال
و نه جوان و نه گن و نه قلند
مینا و نه مرغی نه فلک
نقد رعل و بهر
مرگس مرغ چشم معشوق
نسرین - دندان و شک
سینه چادر و سینه خیم
نویله فقس آسمان
نه طایر و نه شش و نه آسمان
که در شش و زپدا شدند
نقد و روز و رخ وانی
بدان مازل کاغذ و غیره
نقطه - نوت آفتاب
فان محبوب -
نمشک نیاگون و تیغ
نقطه زر و نگدان -
آفتاب -
نون -
نیمه خجسته و عدد و چه عدد
نقطه پنجه شمت است
نصف آن می باشد
و مراد از ان حرف لام

